



وزارت آموزش پرورش
سازمان پژوهش
و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات
و فناوری آموزشی



ماهنامه آموزشی و تربیتی برای دانش آموزان دوره متوسطه دوم
| دوره چهارم و یکم | آبان ماه ۱۴۰۴ | شماره پیدرپی ۳۴۱ | ۴۸ صفحه

www.roshdmag.ir

ISSN: 1606-9080





عکاس: وصال عرفایی

سیزدهمین دوره جشنواره عکس و تصویرگری رشد

حریفی که از وی نیاززد کس
بسی آزمودم کتاب است و بس..!

منسوب به فخرالدین عراقی / قرن ۷





مدیرمسئول: سید سعید بدیعی
 سردبیر: الهام مقیسه
 مدیر داخلی: محمدرضا رشیدی
 شورای برنامه‌ریزی: الهام مقیسه، سمیرا اسکندرپور،
 مهران مداح، مجید مجیدی، محمدرضا رشیدی
 مدیر هنری: کوروش پارسائزاد
 دبیر عکس: اعظم لاریجانی
 ویراستار: بهروز راستانی
 طراح گرافیک: سید حامد الحسینی

۳

رشد جوان

ماهنامه آموزشی و تربیتی برای دانش آموزان دوره متوسطه دوم |
 دوره چهارم و یکم آبان ماه ۱۴۰۴ | شماره بی درپی ۳۴۱ | ۴۸ صفحه

پاتوق

ادبیات و فرهنگ

شعر مقاومت ۴
 ماجرای آجی خانمی ۶
 چگونه پایمان را جلوی بزرگ ترها دراز نکنیم ۸
 فرهنگ اول عشق بعد ازدواج ۹
 آموزش نویسنده‌گی ۱۰
 داستان‌های باصفای مردی از دیار کریمان ۱۲

پاتوق

طنز

شعر طنز ۱۴
 شوهر عمه عزیزم سلام ۱۵
 آموزش طنزنویسی ۱۶
 چرت هم اندازه داره! ۱۸
 بی‌آپارتمان نشینی فرهنگ ۱۹
 خورشید رنگارنگ ۲۰

پاتوق

پیشرفت و فناوری

چطور با هوش مصنوعی
 دنیا را... ۲۲
 انتخاب واردو ۲۴
 بازی را به بازی نگیر! ۲۸

پاتوق

هنر و رسانه

افضل خانواده تورچه حاصل ۳۲؟
 مشکلات راه‌نمندانه حل کن! ۳۴
 رسانه ۳۶
 چوب مقدس ۴۰

پاتوق

فکر و عمل

تولد اراده‌ها ۴۲
 هوافضا ۴۳
 خانواده، ریشه ما، پناه ما ۴۶
 پسند (لایک) نامرئی ۴۷
 تقویم ۴۸

خانواده مجلات رشد همه تلاش خود را کرده است تا این مجله در دسترس عموم دانش آموزان قرار گیرد و همه کودکان و نوجوانان میهن عزیز اسلامی‌مان امکان تهیه آن را داشته باشند. قیمت: ۳۰۰/۰۰۰ ریال



برای اشتراک مجلات رشد
 پویش کنید



نظرسنجی



نشانی کاتبان مجله رشد جوان
 در پناه پارسا

غذا یک انتخاب است و نخوردنش انتخابی دیگر؛ هر انتخابی ریشه‌ای دارد. باید به احترام غصه‌هایتان تمام قد ایستاد، غصه محرومیت‌های مردمی مظلوم که در دام «وحشی‌های جنتلمن» گیر کرده‌اند. باید کلاه از سر برداشت به احترام حواس جمعتان که بعد از کسب مدال قهرمانی، حواستان به قهرمانان دفاع مقدس ۱۲ روزه هم هست.

تعریف نخبه از نظر حضرت آقا، حکیم فرزانه انقلاب، مشروط به انتخاب مسیر پیشرفت و تحول در کشور است. نخبگی یعنی در کنار همه استعدادها قدرشناس باشد، همت بالا داشته باشد، و روحیه جهاد و مبارزه را در خود تقویت کند. و البته همه این‌ها در کنار احساس مسئولیت باشند.

در برنامه تلویزیونی دیگری، از هدف‌هایشان پرسیدند و آنها گفتند: «ماندن و ساختن آینده ایران.»

روایت نخبگی علی نادری، مدال‌آور المپیاد جهانی نجوم را خوانده‌اید؟

۱. آن‌ها مثل چهارپایان اند، بلکه پست‌ترا

۲. ماجرای رستوران رودیزوراد در زمینه بین!

نخبه، نخبه، نخبه! والا ما هم نخبه‌ایم به جان خودم. اصلاً نخبگی مگر فقط استعداد و هوش است؟ اگر این‌طور است که اوپنهایمر و کیسینجر هم سرشار از استعداد بودند! نخبگی به تحصیلات و مدرک است؟ که در این صورت بنی‌صدر و رجوی هم کلی تحصیلات عالی‌ه داشتند. حتی نخبگی به «قدرت‌داشتن» هم نیست که هیتلر و چنگیز و طغرل هم قدرتمند بودند. به مال و منال و ثروت هم نیست که قارون و راکفلر هم ثروتمندان از پارو بالا می‌رفت.

نخبگی فهمیدن است و به آن فهمیدن‌ها عمل کردن؛ عملی که در بندگی خدا باشد. نخبگی شعور داشتن است و سرچایش خود شعور را به‌کار بردن است. نخبه یعنی آدم باشی، خدا آدم حسابت کند، قاطی آدم‌ها از تو یاد کند؛ نه «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»! مجری برنامه تلویزیونی می‌پرسد: «مربی به وعده سور در رستوران رودیزو ۲ عمل کرد؟»

بچه‌های تیم مدال‌آوران نجوم جواب می‌دهند: «بله ولی ما به خاطر گرسنگی بچه‌های غزه و شرایط جامعه قبول نکردیم چیزی بخوریم!»

نخبگی شما از همین رفتارها آغاز می‌شود، نه عدد و رقم المپیادی. نخبه یعنی برگزیدن بهترین انتخاب‌ها. خوردن

آغاز نخبگی...



الهام مقیسه
سردبیر مجله رشد جوان

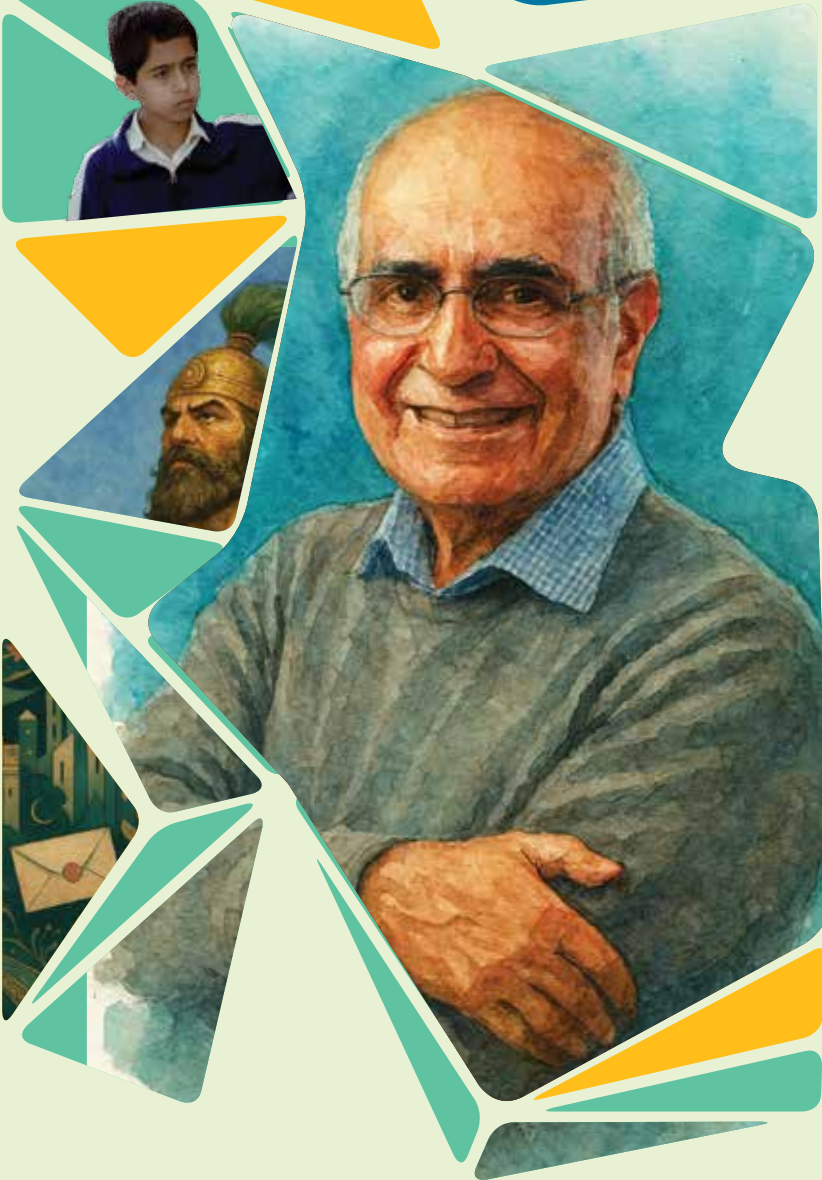


بزن ببین!



پاتوق

ادبیات و فرهنگ



سمیرا اسکندریور
دبیر بخش ادبیات و فرهنگ



عباس حق خواه



نقیسه شیرین بیگی



تقی شجاعی



یوسف یزدیان وشاره



محمد حسین
شاه محمدی



محمد حسن جنتی

شعر مقاومت

دشمن ما را رستم دستان ندارد



خاطرات خوبی از ایران ندارد
دشمن ما رستم دستان ندارد.
کوه سخت غیرتیم از همدلی‌ها
قله ما معبر آسان ندارد.
در نماز عاشقی با جان رسیدیم
بی شهادت این مهم ارکان ندارد.
خون بریز از ما و ما را زنده تر کن
فکر کردی که شهادت جان ندارد؟
تبع فاتح می‌شود؟ مکتب مظلوم
ملت خون حسینیم و نوشینیم
بیگر ماترس از این میدان ندارد
نیست نهادر عراق و هر جا هست
کربلای شصت و یک پایان ندارد...

محمد حسن جنتی



با صدای شاعر گوش کن!

اگرچه داغ بسیار است، حالا وقت زاری نیست
 لیالب غیرت و خشمم، وقت بی‌قراری نیست
 چنین فهمیدم از کاری که حیدر کرد یا خیر
 که بر اندام مکاران من زخمی که کاری نیست
 خدا دادند از آنچه دیگری در آستین دارد
 که جز در آستین خویش، ما را دست یاری نیست
 مشو دل خوش به عهدی سست‌تر از خانه‌اش حتی
 بخوان تاریخ را، از او جز این هم انتظاری نیست
 سخن از دوستی، نیرنگ آن شیطان صدزنگ است
 مسلمانان! به صلح این جماعت اعتباری نیست
 قلم باید صریح و نقطه‌زن باشد زمان جنگ
 قلم وقتی که موثک شد، زیانتش استعاری نیست

قلم موثک کی شد محمد حسین شاه محمدی



با صدای شاعر گوش کن!

از دفترچه خاطرات چهل سال پیش یک دانش‌آموز

ماجرای آبجی خانمی

یوسف یزدیان و اشاره

نبود. همه‌اش در ورودی به سینما را نگاه می‌کرد. در یک لحظه گل از گلش شکفت. پاکت نامه‌ای را گذاشت توی دستم و آقای اخموی چشم آبی‌ای را که دم در سینما روی یک صندلی پایه بلند نشسته بود، نشانم داد. گفت: «خیلی عادی می‌روی این را بهش می‌دهی و برمی‌گردی...»

می‌خواستم بپرسم حالا این پاکت چی هست و آن آقا کی هست که به یاد نیشگون توی راه افتادم. داشت سفارش می‌کرد پاکت را که دادم یک‌راست نیایم پیشش. بروم یک سمت دیگر توی جمعیت خودم را گم و گور کنم تا خودش بیاید پیدا کند. و این حرفش انگار تیزتر از خود آن نیشگون توی اتوبوس حالم را جامی آورد.

رفتم و پاکت را به آقای چشم آبی دادم که داشت بلیت‌های تازه واردین به سالن را می‌گرفت. گفتم این مال شماست و تا به خودش بچنید و بپرسد این را کی داده، کی نداده، هیکل کل و کوتاهم را کشاندم توی جمعیت عاشق سینما و غیب شدم. زنگ‌تر از آن بودم که آبجی خانم فکرش را کرده بود. قیقاچ رفتم توی دست شویی و آب‌نبات چوبی‌ای را که مامان قدسی موقع خداحافظی توی جیبم گذاشته بود، پوست کندم و چپاندم توی دهانم. ملج‌ملوچی به راه انداخته بودم بیا و ببین.

داشتم جلوی آینه دست‌شویی برای خودم شکلک در می‌آوردم که آبجی خانم وارد شد. در حالی که آفرینم می‌گفت، دستم را کشید که فیلم شروع شده بدو برویم. توی فشار جمعیت وارد سالن نمایش شدیم و روی اولین صندلی‌های خالی نشستیم. من که از فیلم و ماجراهایش سردر نمی‌آوردم، اما چون بیشتر تماشاچی‌ها بلند بلند می‌خندیدند، تا توانستم خندیدم و آبجی خانم هم دیگر نیشگونم نگرفت.

موقع برگشتن با تاکسی برگشتیم، چون آبجی خانم هی تکرار می‌کرد: «دیر شده... دیر شده!»

از فردایش هر بار یک دوریالی بژاق کف دستم می‌گذاشت و می‌گفت بروم برای خودم از مغازه خواروبارفروشی ذبیحی آب‌نبات فیچی بخرم. عوضش به آقای ذبیحی بگویم قرار است پسرخاله‌ام نامه‌ای به آدرس مغازه شما برابم بفرستد. پسرخاله‌ام...

آبجی خانمی داشتم که دانش‌آموز سال‌های آخر دبیرستان بود. چپ می‌رفت راست می‌آمد به من بیچاره دستور می‌داد: «یوسف بدو برو فلان چیز را بیاور، بهمان چیز را ببر...»

این‌ها به کنار. یک روز جمعه که بابا رفته بود شهرستان، دور از چشم مادرم آمد در گوشم گفت: «به قدسی گفته‌ام بایوسف می‌رویم خانه خاله‌ام... نه نگویی‌ها!»

قدسی مادرم بود. ولی چون مادرم، مادر واقعی خودش نبود، همیشه او را مثل بابا که بابای هر دومان بود، قدسی صدا می‌زد. مامان قدسی، آبجی خانم را از ۱۰ سالگی بزرگ کرده بود. می‌دیدم که هر بار به او می‌گفت: «رؤیاجان درست است که من تو را به دنیا نیاورده‌ام، ولی به اندازه یوسف خودم دوستت دارم!»

ولی آبجی رؤیا به مامان قدسی بی‌اعتنایی می‌کرد و با این کار حسابی لجش را درمی‌آورد؛ بگذریم. راه خانه خاله کجاست؟

خیلی زود لباس‌های پلوخوری قشنگم را پوشیدم و از خانه زدیم بیرون. اتفاقاً اتوبوس دو طبقه نوی رسید و پریدیم بالا. وای من آن بالا بالا کنار پنجره باز شو، خیابان‌ها چه دورنمای محشری داشتند. همان‌جا، دست آبجی خانم را بوسیدم و گفتم: «چرا هیچ‌وقت مرا خانه خاله پری‌ات نمی‌بردی؟!»

خندید و گفت: «خانه خاله پری کجا!!»

گفتم: «پس کجا؟»

ابرویی بالا و پایین انداخت و گفت: «جای بدی نمی‌رویم... دوست داری برویم سینما؟»

آخ جان! راستش چون تا آن موقع سینما نرفته بودم، چنان ذوقی کردم که همه سرها به سویم برگشت و بازوی راستم با نیشگون آبدار آبجی خانم حسابی آبله کوبی شد.

تماشای شهر و زرق‌وبرق‌هایش از آن بالا طولی نکشید. هفت‌هشت ایستگاه بعد پیاده شدیم، رفتیم لاله‌زار، سینما اطلس. فیلم خارجی پسران آفتاب.

در سالن انتظار سینما که بودیم، آبجی خانم روی پای خودش بند

کدام پسر خاله‌ام؟!
- خنگ خالی... مثلاً پسر خاله‌ات!

- چشم آجی خانم!

چند روز بعد بالاخره پیش بینی رؤیا جان درست از آب درآمد. آقای ذبیحی پاکتی دستم داد که چون زور زدم و رویش را خواندم دیدم به اسم خودم است نه به اسم رؤیا. البته که می‌دانستم برای آجی خانم است، ولی دور از چشم رؤیا جان چنان ذوقی کردم که آقای ذبیحی نزدیک بود غش کند!

بعد از آن بود که آجی خانم چند بار پاکتی به دستم می‌داد که توی صندوق پست بیندازم و پاکت نامه‌های پست شده به مغازه خواروبار فروشی سرکوچه را از آقای ذبیحی بگیرم و به او تحویل دهم. یک روز که آجی خانم رفته بود ددر - شاید خانه خاله پری‌اش! - گشتم و گشتم و بالاخره چرک‌نویس آن نامه اولی را توی اتاق آجی خانم پیدا کردم و تا حالا که تقریباً ۴ سال از آن قضیه می‌گذرد، آن را پیش خودم نگه داشته‌ام: (سلام آقا! امیدوارم وقت شما را نگرفته باشم... اگر یادتان باشد، من هفته پیش با شما که چهره‌تان به هنرپیشه معروف، آقای... (بوق) خیلی شبیه است و امیدوارم برادر یا فامیل نزدیک ایشان باشید، صحبت کردم و پرسیدم چطور می‌شود به خدمت آقای... (بوق) رسید. شما گفتید خیلی ساده... ولی آن وقت سرتان شلوغ بود و بیش از آن مزاحم نشدم. حالا از شما مثل یک خواهر واقعی، خواهش می‌کنم اگر امکان داشته باشد، به ایشان سفارش بفرمایید یک بار از نزدیک خدمتشان برسم و در مورد گرفتن یک نقش در یک فیلم سینمایی با ایشان صحبت کنم. لطفاً جواب این نامه را به آدرس تهران خیابان... (بوق) خواروبار فروشی ذبیحی پست کنید. مرسی از لطف شما!)

آجی خانم یک روز دیگر هم قرار شد مرا با خودش به خانه خاله پری‌اش ببرد، ولی این دفعه از پارک شهر سر در آوردم. توی راه سفارش می‌کرد آنجا که رسیدیم بچه خوبی باشم و دست از پا خطا نکنم. چشم‌هایش از فرط هیجان می‌درخشید و کف دست‌هایش را به هم می‌مالید که: «قرار است امروز یک هنرپیشه معروف را ببینیم... همان که عکسش را آن روز توی مجله نشانت دادم!»
وقتی رسیدیم آنجایی که قرار بود برسیم، یعنی کنار ساختمان شکیل کتابخانه پارک شهر، فقط همان آقای احموی چشم‌آبی را دیدیم که دم در سینما بلیت‌های مردم را می‌گرفت. اما حالا داشت به طرز عجیبی لبخند می‌زد و تندتند جلوی مان خم و راست می‌شد. از سرخ و سفید شدن آجی خانم و قیافه گرفته‌اش معلوم بود از نبودن آن هنرپیشه در کنار آن آقا خیلی ناراحت شده است که خیلی زود حرف‌هایش را با آن آقا تمام کرد و راه افتادیم به طرف خانه. در طول راه هم با خودش حرف می‌زد: «چرا نیامد؟ مگر ننوشته بود و قول داده بیاید؟ مگر... مگر...» وای از دست این مگر مگرهای تمام‌نشدنی آن روز رؤیا جان!

چند روز بعد که به سفارش آجی خانم رفته بودم مغازه ذبیحی، برایش سنجاق سری چیزی بخرم، آقای ذبیحی تا مرادید، خنده‌کنان پاکت نامه‌ای به دستم داد. سرم را نوازش کرد و گفت: «بنام به این پسر خاله‌ی با معرفت... ببین چقدر دوستت داره!»
بیچاره چه خبر داشت از ته و توی این نامه‌ها! واقعاً برای من

بچه دبستانی جای تعجب داشت چرا پسر خاله‌ی قلابی باز نامه نوشته. مگر آنجا توی پارک معلوم نشده بود آقای چشم‌آبی کسی نبوده که با آن هنرپیشه‌کذایی حشر و نشری داشته باشد؟!
از آن به بعد البته آجی خانم پاکت نامه‌ای به دستم نداد توی صندوق پست بیندازم ولی می‌دیدم هر چند روز یک بار به بهانه رفتن به خانه خاله پری چند ساعت از خانه جیم می‌شود و شاد و شنگول برمی‌گردد.

شاید سه هفته‌ای از این ماجرا نگذشته بود که فهمیدم قرار است شب جمعه‌ای برای آجی خانم عزیز خواستگار بیاید. همان آقای چشم‌آبی دم در سینما خواستگار آجی خانم بود. او بود و یک آقاسبیلوی خپلو و یک زَنک لاغروی حرف‌اف که آمدند و نشستند و من درست نفهمیدم چه می‌گفتند و چه می‌شنیدند. فقط یادم هست بابا حرص می‌خورد و می‌گفت: «آخر این طور که نمی‌شود. پدر و مادرشان باید باشند که نیستند!»

رؤیا خانم هم با چشم‌های هراسان، مادرم را کنج آشپزخانه گیر انداخته بود و می‌گفت به بابا بگوید این قدر از آقا شهرام ایراد نگیرد. به جای پدر و مادرش که شهرستانند، خاله و شوهر خاله‌اش آمده‌اند. یک بار هم دست مامان قدسی را فشار داد که: «اگر فکر کرده‌اید با غیر از آقا شهرام عروسی می‌کنم، کور خوانده‌اید!»

هر چه بابا در گوش آجی خانم خواند که این آقا کار و بار درست و حسابی ندارد، به درد زندگی‌ات نمی‌خورد، مرغ رؤیا جان فقط یک پا داشت. مراسم عقد و عروسی هم درست یک هفته بعد انجام شد.

برایم عجیب بود چطور رؤیا خانمی که آقا شهرام چشم‌آبی سینما اطلس لاله‌زار به او کلک زده بود. نتوانسته بود او را با هنرپیشه‌ی مورد نظرش روبرو کند، حالا این جور کشته‌مرد‌اش شده و حاضر شده بود با او عروسی کند. اما سه ماه و اندی بیشتر طول نکشید که عجیب بودن واقعه به همه ما ثابت شد. آجی خانم ما دست از پا درازتر به خانه پدری برگشت و دیگر هیچ وقت حاضر نشد با مرد رؤیاهای زندگی‌اش زیر یک سقف زندگی کند. حالا از این آقا شهرام چشم‌آبی در طول این مدت چه‌ها دیده بود و چه مصیبت‌ها کشیده بود، بماند برای بعد.

خواهرم نزدیک دو سال به پاسگاه و دادگاه رفت و آمد داشت تا بالاخره طلاقش را گرفت. ولی در طول این مدت بی‌کار نشست و در رشته روان‌کاوی در دانشگاه تهران درس خواند و چند سال بعد دکتری روان‌پزشکی‌اش را هم گرفت. بارها از زبان ایشان شنیده‌ام که می‌گفت: «در آن سال‌های بحران نوجوانی، چقدر احمق بودم که روزگار خودم را آن‌طور سیاه کردم.»

خودش را سرزنش می‌کرد: «چرا از مامان قدسی نازنین دوری می‌کرده‌ام؟! چرا در عوض محبت‌هایش لجبازی می‌کردم و گوشم بدکار نصیحت‌هایش نبود؟! اگر با خانواده‌ام همراه می‌شدم و آرزوها و درددل‌هایم را با پدر عزیز و مامان قدسی دلسوزم در میان می‌گذاشتم، هیچ وقت به آن حرکات سخیف بچگانه رونمی‌آوردم!»
می‌گفت: «هر وقت به یاد آن لوس‌بازی‌ها و آن نامه‌نگاری‌های ابلهانه و افتادن به دام آن شباد زبان باز می‌افتم، واقعاً از خودم بدم می‌آید. خدایا، خداوندا به جوان‌های ما چشم و دل حقیقت‌بین عطاکن!»

نقد فرهنگی



طبق تحقیقات

من درآوردی، ۹۶ درصد

آن‌هایی که می‌گویند: «اما

وقتی بچه بودیم، پایمان را جلوی

بزرگ‌ترها دراز نمی‌کردیم»، از آن دسته

بچه‌تخس‌هایی بوده‌اند که اتفاقاً آن قدر پایشان را برای

رسیدن به خواسته‌های نامعقول ودق مرگ کردن بزرگ‌ترها به زمین کوبیده‌اند که دراز شده است. ولی حالا چون خودشان به بزرگ‌تر تبدیل شده‌اند و دوست ندارند بلایی که خودشان سر بزرگ‌ترها آورده‌اند سر خودشان بیاید و بچه‌های دوروبرشان دق مرگشان کنند، از این حرف‌ها می‌زنند.

غافل از آنکه زرشک! متأسفانه زندگی صحنه عمل و عکس‌العمل است داداش! آجی! و سایر بستگان! فکر کردی قوانین نیوتن کشک‌اند؟ قوانین نیوتن هم اگر کشک باشند قوانین خدا کشک نیست. ذره‌ذره‌ای که پدر پدر و مادرت را درآورده باشی، روزگار پدر پدرت را درخواهد آورد. زمین خیلی گِرد است. این دانشمندی‌های تازه به دوران رسیده‌رامی بینی که الان دارند زور می‌زنند ثابت کنند زمین مسطح و تخت است؟ این‌ها دقیقاً همان بچه‌تخس‌هایی هستند که دلشان نمی‌خواهد گردی زمین حالشان را بگیرد. خودشان به بهانه اقتضای سن و جوانی و نادانی و این برجسب‌هایی که آدم‌ها از روی تنبلی به خودشان می‌چسبانند تا فضایل اخلاقی را گِل بگیرند، احترام به بزرگ‌ترها را در دوران نوجوانی و جوانی خودشان گِل گرفته‌اند. حالا که می‌بینند زمین بدجوری چرخیده و نوبت آن‌ها شده است، دلشان می‌خواهد اوضاع جور بهتری پیش برود.

اما تو نوجوان و جوان زیبارویی که داری این مطلب را می‌خوانی و احتمالاً ممکن است شیرکیف هم بشوی که اوهم! پس چون

آن‌ها آن طوری بودند، من هم

این طوری می‌شوم، یک یک

مساوی، اگر می‌خواهی این چرخه

معیوب را قطع کنی و گردی زمین فردا

دامنت را نگیری، این قدر تندتند غلط‌های

متنوع انجام نده و نگو اقتضای سنم است. الان اگر

جلوی اقتضای سینت را نگیری، شنبت غلط کردن و بی‌احترامی

به بزرگ‌ترها می‌رود توی خونت شکنا می‌گزیند و به نسل بعدی

منتقل می‌شود.

تازه این امری کاملاً بدیهی است: کسی که زورش می‌آید احترام پدر

و مادر و بزرگ‌ترهای دوروبرش را نگه دارد، قطعاً زورترش خواهد

آمد که احترام خدا و پیغمبر را نگه دارد. اصلاً باید این طور به قضیه

نگاه کنی که خدا پدر و مادر را برای دست‌گرمی به تو داده است تا

نوکر خدای خود را تمرین کنی. اگر نتوانستی نوکر پدر و مادرت باشی

و تکریمشان کنی، متأسفانه ناخودآگاه باید جمعش کنی و از جرگه

انسان‌ها لفت بدهی؛ که فرشته‌ها در سایر گونه‌های موجودات

برای آرزوی موفقیت می‌کنند.

این را هم در پایان عرض کنم محضر انورت که دراز کردن پا پیش

پدر و مادر، اگر چنانچه خسته باشی و کوفته از باشگاه یا مدرسه

برگشته باشی، چندان هم اشکال ندارد. اتفاقاً طبق برخی آمار

من درآوردی، بیش از ۸۹ درصد پدر و مادرها دوست دارند دراز

بچه‌هایشان را تماشا کنند و توی دلشان ذوق کنند و بگویند: «عه!

این راما پروراندیم و بزرگ کردیم‌ها! عجب چیزی شده لامصب!» لذا

خیلی خودت را نگران این ظواهر نکن. اصل ادب و احترامی که باید

به بزرگ‌ترها و پدر و مادرت بگذاری، این است که ناراحتشان نکنی و

دلشان را نشکنی و تکیه‌گاهشان باشی.

چگونه پیمانان را جلوی بزرگ‌ترها دراز نکنیم؟

تقی شجاعی

فرهنگ «اول عشق بعد ازدواج»

نفیسه شیرین بیگی

اول عاشق شو بعد ازدواج کن! چه حرف قشنگی!

اما جانم برایت بگویم که عشق قبل از ازدواج یک جور است که آدم فکر می‌کند طرف صبح پا می‌شود از تمیزی و زیبایی با نور طبیعی می‌درخشد. صدایش هم مثل خواننده‌های توی استودیو، گیرا و تودل برو است و همیشه هم آب پرتقال و شیرنسکافه شیرین اول صبحش به راه است. بعد می‌روی ازدواج می‌کنی می‌بینی از آن نور خبری نیست که هیچ! صدای ملودی خروپف شبانه‌اش هم امانت را بریده است... صبحانه هم نان یخ‌زده داری و پنیر و یک قلمپای تلخ!

عاشق قیافه‌اش شدی؟ آخه عاشق چشم و ابرو شدن مثل این است که خانه را به خاطر نمای سنگ مرمرش بخری! حالا ممکن است بعد از اثاث‌کنشی تازه بفهمی ای دل غافل! لوله‌ها ترکیده‌اند، برق اتصالی دارد و سقف هم با اجازه‌تان چکه می‌کند!

وقتی بدون حساب کتاب عاقلانه عاشق شوی، همین که بگویی: «من عاشق قورباغه‌هام»، یا: «هر شب با مرغ عشق‌ام درد دل می‌کنم»، فکر می‌کنی: «وای عزیزم! چقدر مهربون و باحساسی!» ولی بعد از ازدواج، همان مرغ عشق‌ها بلای جانت می‌شوند. صدایشان مثل کلاغ پاییزی نمی‌گذارد بخوابی. قورباغه‌ها هم از یخچال سردرمی‌آورند؛ چون نگذاشتی وسط خانه نگاه‌شان دارد! تو عاشق شدی چون هر شب با هم تا سه صبح تو فضای مجازی گپ می‌زدید؟ خب همه تو گپ **رومئو و ژولیت** هستند... حتی سبزی‌فروش سر کوچه هم اگر باهات گپ بزنی ممکن است دلت بلرزد! ولی ازدواج با گپ زدن که نمی‌چرخد. باید بدانی که وقتی عصبانی می‌شود چه می‌کند. یا وقتی به خنسی خوردی و پول نداری، چطوری باهات تا می‌کند.

حرف آخرم را هم گوش کن!

حالا عاشق شدی مبارکت باشد!
ولی خب قبلش دو کلمه با عقلت هم حرف بزنی که پشیمان نمی‌شوی. نگذار عشقی کل زندگی‌ات را ته‌دیگ سوخته کند. آدم باید هم دل بدهد، هم مغزش را به کار بیندازد. کمی تحقیق، کمی شناخت، کمی دیدن اخلاق و برخورد... قد خرید کفش برای ازدواج هم وقت بگذاری ها، بد نیست.



اول باید بدانی موضوع نویسی یعنی چه؟

موضوع یعنی همان کلمه‌ای که همه چیز را دورش می‌چینی. مثلاً اگر موضوعت «تابستان» باشد، باید درباره گرما، تعطیلی، مسافرت، بستنی، مهمانی و... حرف بزنی. اگر موضوعت «دوستی» باشد، کلی چیز برای گفتن داری؛ مثل وفاداری، کمک کردن، حتی دعوای کوچیک بین دوست‌ها!

اما چرا موضوع خوب، نصف راهه؟

خیلی وقت‌ها پیش می‌آید که کلی کلمه و جمله توی ذهنمان می‌چرخد، اما نمی‌دانیم کدام را انتخاب کنیم. موضوع خوب مثل یک چراغ قوه توی تاریکی ذهن است که مسیر را روشن می‌کند. یک بار برای یک انشا با موضوع «احترام به پدر و مادر» داشتم می‌نوشتم، ولی شروع کردم از «شام خوشمزه دیشب» گفتم! آخرش معلم گفت: «کجای کاری؟ موضوع یادت رفت!» پس موضوع باید روشن و مشخص باشد که خواننده سردرگم نشود.



حالا بگویم چطوری موضوع پیدا کنیم؟

روش اول: از زندگی روزمره شروع کن!

همین الان نگاه کن دور و بر خودت چه می‌بینی؟ یک مادر بزرگ که دارد نان محلی می‌پزد، یک همسایه که با بچه‌ها بازی می‌کند، یا یک روز بارانی توی تهران! مثلاً موضوع می‌تواند این باشد: «یک روز بارانی که توی خیابون انقلاب گذشت». حالا از این موضوع، کلی داستان و حرف می‌توانی بسازی.

روش دوم: از کتاب‌ها و فیلم‌ها ایده بگیر!

وقتی فیلم «غریب» را دیدی، می‌توانی درباره شجاعت یا خیانت متنی بنویسی. یا وقتی «داستان آن خمره» را خواندی، می‌توانی از مدرسه و اتفاقاتش بنویسی. پس از چیزهایی که می‌خوانی و می‌بینی، برای موضوعت الهام بگیر.

روش سوم: از خودت و احساساتت کمک بگیر!

گاهی بهترین موضوع‌ها همان‌هایی هستند که از دلت می‌آیند. مثلاً وقتی ناراحتی، می‌توانی درباره «یک روز غمگین در مدرسه» بنویسی. یا وقتی خیلی خوش حالی، درباره یک جشن تولد عجیب بنویسی.

آموزش نویسندگی

گام دوم

چطور از بازار شام فکر و خیال هامون ایده پیدا کنیم؟

سمیرا اسکندریور

سلام به دختر و پسرهای ایده پرداز! امیدوارم شماره یک را حسابی نوش جان کرده باشی و قلم توی دستت گرم شده باشد.

حالا وقتشه برویم سراغ یکی از چالش‌های اصلی نویسندگی: چطوری موضوع پیدا کنیم و کلی ایده خوب داشته باشیم؟ چون متن بدون موضوع مشخص، مثل آتش شله قلمکاری می‌ماند که هر چی دستت آمده است، ریختی توی آن!



ایده پردازی: مغزت را به کار بیانداز!

حالا که موضوع داری، وقتشه ایده هایت را بچینی. مثل اینکه می خواهی یک پیتزا درست کنی، اول باید مواد لازم را بذاری کنار!

از ایده ها غول نسااز!

گاهی ایده ها آن قدر بزرگ و گیج کننده می شوند که نمی دانی باید چه کار کنی. مثل وقتی که می خواهی چند مدل غذا درست کنی، ولی یخچال خالی است!

راه حلش چیه؟ کوچکش کن!
مثلاً ایده «بازی کردن» را به بخش های کوچک تر تقسیم کن:
• بازی گروهی در مدرسه و شرکت در مسابقه!
• بازی با پسرعمو در مهمانی!

چند روش برای ایده پردازی:

۱. فهرست نویسی:

یک برگه بردار و همه چیزهایی را که به موضوعت مربوط می شوند بنویس.
مثلاً برای موضوع «کتاب»: یادداشت برداری، کتابخانه، چراغ مطالعه، پول خرید، داستان جذاب، فروشگاه، ...

۲. بپرس چه می شد اگر؟:

کنار هر موضوع تقسیم شده خودت، این سوال را بگذار: «چه می شد اگر زمین گرد نبود؟ چه می شد اگر من قهرمان ملی مسابقه های دو بودم؟ چه می شد اگر الان در یک کشور جنگ زده زندگی می کردم؟»

۳. گفت و گو با خودت:

روی کاغذ حرف زدن با خودت راه بینداز و ایده ها را بگو. مثلاً:
«به نظر من درس خواندن خسته کننده است. نظر تو چیه؟
-به نظر من می تونه خسته کننده نباشه.
-چطوری؟»

چرا شروع نوشتن سخت ترین مرحله است؟

خیلی از ما وقتی می خواهیم بنویسیم، گپ می کنیم؛ مثل بعضی وقتها که پای رایانه نمی دانیم چه جست و جو کنیم! دلیلش این است که ذهنمان پر از فکرهای مختلف است و نمی دانیم از کجا شروع کنیم.

راهکار ساده: فقط شروع کن؛ حتی اگر جمله هایت ناقص و پراز اشتباه هستند. مهم این است که دست به قلم بشوی.

تمرین امروز: موضوع «کارگروهی» را بردار، پنج تا ایده برای نوشتن پیدا کن!

اول کافیه به بخش های کوچک تری تقسیمش کنی؛ مثلاً: کارگروهی با یک دوست بد اخلاق، کارگروهی در حیاط مدرسه، و... بعد اگر یادت آمد، درباره هر کدام یک خاطره بنویس. این طوری همین اول راه چند متن خوب داری!

در شماره بعدی مجله، حرف های جالب تری هم برای گفتن دارم.





شرح است: یک عدد کودک یا نوجوان باهوش و بی پول، یک عدد مادر بزرگ یا پدر بزرگ غرغروی مهربان، و یک شیء بی جان که قرار است به زودی به مرکز یک بحران ملی در سطح روستا تبدیل شود. در داستان «خمره»، کوزه گلی ناقابلی ثبات یک مدرسه را به هم می ریزد و مدیر و معلمان را به مرز استعفا می کشاند. در داستان «مهمان مامان»، مهمانی سرزده اقتصاد خانواده‌ای را در آستانه فروپاشی کامل قرار می دهد و کل محل را در عملیات پشتیبانی پیچیده‌ای برای تهیه شام درگرمی کند. در تمام این داستان‌ها، قهرمانان با اتکا به هوش، همدلی و چند عدد نان سنگک، از فاجعه عبور می کنند.

شخصیت‌های داستان‌های ایشان آن قدر واقعی‌اند که حس می‌کنی همین بغل دستت نشسته‌اند. آن قدر که بعد از خواندن داستان «شما که غریبه نیستید»، آدم دلش می‌خواهد به آقای مرادی کرمانی تلفن کند و بگوید: «آقای مرادی، شما که غریبه نیستی، فکری به حال اینترنت ما بکن، از دستش کلافه شدیم!» شخصیت‌های او مثل فامیل‌هایمان هستند؛ از آن‌هایی که شاید سالی یک بار ببینیمشان، اما قصه‌هایشان همیشه در ذهنمان تازه است.

جالب‌تر اینکه این داستان‌های ساده و کرمانی، جهانی شده‌اند. آثار ایشان به زبان‌هایی ترجمه شده‌اند که خود شخصیت‌های داستان حتی اسمشان را هم نشنیده‌اند. تصور کنید مرادی کرمانی دارد برای اعضای آکادمی سوئد توضیح می‌دهد که چرا ترک برداشتن خمره آب، بحرانی در حد جنگ جهانی است و آن‌ها هم قانع می‌شوند و بارها او را نامزد جایزه جهانی **هانس کریستین آندرسن** می‌کنند! این قدرت داستان‌گویی است که می‌تواند مشکل آب خوردن بچه‌های روستایی را در کرمان به دغدغه انسانی و جهانی تبدیل کند.

خلاصه اگر می‌خواهید با نویسندگانی آشنا شوید که می‌توانند هم‌زمان شما را به یاد شیطنت‌های کودکی‌تان بیندازد، هم به فکر فرو ببرد و هم از خنده ریسه بروید، یک راست بروید سراغ کتاب‌های هوشنگ مرادی کرمانی. فقط مراقب باشید، خواندن آثار ایشان عارضه جانبی مهمی دارد: «دل‌تان برای سادگی، صفا و یک کاسه آبگوشت داغ با نان سنگک تازه، لک می‌زند!» شاید با «قصه‌های مجید» شروع کنید، اما در نهایت با «خمره» و «مهمان مامان» به این نتیجه می‌رسید که بزرگ‌ترین ثروت دنیا، نه پول که یک همسایه خوب و یک دل خوش است.



داستان‌های با صفای مردی از دیار کریمان

عباس حق خواه

امروزی خواهیم از مردی بگوئیم که کودکی خیلی از ما را به گروگان گرفت و در ازایش، خنده‌هایی به شیرینی مربای خانگی **بی بی تحویل**مان داد. بله، صحبت از عالی‌جناب **هوشنگ مرادی کرمانی** است.

استاد مرادی کرمانی که اصالتاً از دیار کریمان، کرمان، هستند، تخصص ویژه‌ای دارند: «کشف بچه‌هایی که ظاهراً معمولی‌اند، اما در باطن یک **پانیشستین و چارلی چاپلین** اند!» از **مجید** گرفته که با آن لهجه شیرین کرمانی و عاشقی‌های زودرسش برای خانم معلم، اشک و خنده را با هم درمی‌آورد، تا آن بچه تخس «مربای شیرین» که برای بازکردن در شیشه مربا، ملتی را به بسیج عمومی وامی‌دارد!

اما تخصص دیگر استاد تبدیل «نداری» به یک نشان شیک ادبی است! ایشان تنها اقتصاددانی هستند که ثابت کردند می‌توان با سرمایه اولیه صفر (و حتی منفی) به بالاترین جایگاه در بهابازار (بورس) ادبیات جهانی رسید!

دستورالعمل خلق شاهکارهای مرادی کرمانی معمولاً به این

پاتوق

طنز



نسیم عرب امیری
دیبربخش طنز



مهدی فرج اللهی



اسماعیل امینی



معصومه پاکروان



مهدی استاد احمد



عبداللہ مقدمی



علیرضا عیدی





شعر طنز

زندگی در خانه شیرین می شود
با کمی لبخند و قدری احترام

مادرت از تو چه می خواهد به جز
خنده‌ای دل‌بند و قدری احترام

واسه بابا چای را خالی مبر
در کنارش قند و قدری احترام

چون به دیدار بزرگان می روند
حال می پرسند و قدری احترام

گل چه دارد که چنین دل می برد؟
ریشه و آوند و قدری احترام

هوشمندان هدیه را در کاغذ
کادو می پیچند و قدری احترام

احترام والدینم واجب است
مهری‌مانند و قدری احترام

شعر بنده احتراماً شد تمام
باتشکر از شما با احترام

با احترام

مهدی استاد احمد



داستان طنز

شوهر عمه عزیز سلام

عبدالله مقدمی

اولین چیزی که من از بزرگ‌ترها یاد گرفتم، این بوده که به بزرگ‌ترهایم احترام بگذارم؛ خوب البته خیلی هم عجیب نیست که آن‌ها خودشان را بگذارند در صدر فهرست اولویت‌های تربیتی یک نوجوان. آدم باید هوای خودش و نسلش را داشته باشد دیگر! اصلاً حالا که فکرش را می‌کنم، اگر از ما بچه‌ها هم سؤال می‌کردند اولویت رفتار یک بزرگ‌تر چه چیزهایی باید باشد، لابد زود می‌گفتیم داشتن هوای کوچک‌ترها و احترام به خواسته‌های برحق و متعالی آن‌ها! بعدش هم توی دلمان دعادعا می‌کردیم که یکهو آن بزرگ‌تر از ما نپرسد «این برحق و متعالی که گفتی یعنی چه؟» بگذریم. از حرف دور نیفتیم. امروز داشتم به عمه‌جانم فکر می‌کردم، که وسطش یک دفعه یاد شما افتادم. من شما را خیلی دوست دارم. دلیل اولش این است که شما از راه عمه با ما فامیل شده‌اید و من عمه‌ام را خیلی دوست دارم، به خصوص وقتی به من عیدی و هدیه می‌دهد. اما علت دوم اینکه شما را خیلی دوست دارم، این است که سعی زیادی می‌کنید تا در مهمانی‌های فامیلی، با شوخی‌ها و لطیفه‌هایتان، ما را بخندانید. شاید الان توی دلتان بگویید «ولی شما که به هیچ‌کدام از لطیفه‌های من نمی‌خندید و من مجبورم وظیفه خندیدن به جوک‌های خودم را هم خودم به عهده بگیرم!»

خب، تا حدودی حق با شماست. البته اگر با انصاف به قضیه نگاه کنید، می‌بینید من چند باری نیشم در حد سی درجه باز شده و خندیده‌ام. اما قسمت بامزه ماجرا اینجا نیست، بلکه آنجاست که من با لطیفه‌های شما توانسته‌ام چند بار مسابقه بی‌مزه‌ترین لطیفه را برنده شوم. به هر حال، می‌خواستم همین‌جا از شما و لطیفه‌هایتان تشکر کنم و بگویم که مطمئن باشید در زندگی‌ام احترام به بزرگ‌ترها از یادم نمی‌رود و قول می‌دهم از این به بعد، با هر شوخی شما ریسه بروم و روی زمین قل بخورم.

آشنایی با کودن نمایی

اسماعیل امینی

● در نوشته‌های طنز ممکن است یکی از افراد راوی ماجراها باشد. این راوی گاهی «من» است؛ یعنی انگار خودش شاهد ماجرا بوده یا در آن دخالت داشته است. مانند این نمونه:

«از خواب بیدار شدم و دیدم فقط ده دقیقه مانده به زمان شروع امتحان، آن هم برای من که حداقل بیست دقیقه طول می‌کشد تا خواب از سرم بپرد.»

گاهی هم «او» است؛ یعنی یکی از افرادی که در آفریدن موقعیت‌ها و گفت‌وگوها نقش دارند. مانند این نمونه: «ته کلاس می‌نشست برای اینکه تقلب کند. نه که این درس را بلد نبود، اتفاقاً شاگرد زرنگ بود، اما هیجان تقلب و سوسه‌اش می‌کرد. از نمره خودش مطمئن بود، اما دوست داشت به دیگران کمک کند و تقلب برساند.»

حالا اگر شما بخواهید طنز بنویسید، به نظرتان من مناسب‌تر و بانمک‌تر است یا او؟

- اجازه؟ به نظر من بانمک نوشتن کار خیلی سختی نیست! شما دارید سختش می‌کنید.

آفرین! همین درست است. اگر می‌توانی بانمک بنویسی، همین الان این نوشته را کنار بگذار و شروع کن به نوشتن بی‌منت، مطالعه، آموزش و تمرین.

- آقا اجازه! چرا دلخور شدید؟ اگر من نباشم، شما آن قدر قلمبه سلمبه می‌نویسید که هیچ‌کس از نوشته‌تان سردر نیاورد!

ببین، بیا به جای این حرف‌ها برویم سراصل مطلب. گاهی نقش اول نوشته طنز یک نفر است که خودش را به نادانی و حماقت زده است. با این روش، هم لحظه‌های شیرین و خنده‌دار می‌آفریند و هم بعضی خطاها و عیب‌ها را مسخره می‌کند.





چند مثال ساده را ببینید:

«آقا این بستنی خیلی خوب بود. فقط کمی سرد شده بود و یک مقدار هم نمکش کم بود.»



«وقتی با گاوها عکس می‌گیرم، خوش‌حالم، چون هم تناسب اندامم بیشتر به چشم می‌آید و هم خیلی باهوش‌تر از بقیه به نظر می‌رسم.»

«علم از ثروت بهتر است، چون مدرسه‌ها زنگ تفریح دارند، اما بانک‌ها فقط زنگ دزدگیر دارند.»

البته اگر شما بنویسید، بسیار خواندنی‌تر و شیرین‌تر از این هم می‌توانید بنویسید؛ با استدلال‌های عجیب و غریب و با نگاه غیرمنطقی و حتی دیوانه‌وار به دنیای اطراف، به آدم‌ها و خبرها، به زندگی و تجربه‌ها، به داستان‌ها و فیلم‌ها و کتاب‌ها و به خیلی چیزهای دیگر.

«کودن‌نمایی» یا «خود را به نادانی زدن» راهی است برای گریختن از دروغ‌ها و نقاب‌ها و اداواطوارهای رایج در میان افراد و طبقات جامعه.

- آقا اجازه، ما چند دقیقه رفتیم آب بخوریم، شما همین طوری مثل آب خوردن، آموزش طنزنویسی را تبدیل کردید به جلسه سخنرانی، و با حرف‌های گنده‌گنده خواستید سواد خودتان را به رخ خوانندگان بکشید!

بله. البته به نظر می‌رسد به جای حرف زدن و به ویژه زیاد حرف زدن، بهتر است بنویسیم و تمرین کنیم و خط بنزیم تا کم‌کم بتوانیم راحت‌تر و روان‌تر و بانمک‌تر بنویسیم.

«کودن‌نمایی» یک جور پنهان کردن هوشمندی و زیرکی است. کسی که وارونه حرف می‌زند، دلیل غیرمنطقی می‌آورد، با دروغ‌گویی و بی‌انصافی و حماقت همراهی می‌کند، مخاطبان طنز را با خود همراه می‌کند تا در لحظه مناسب نیش و طعنه بزند و انتقاد کند.

- آقا اجازه! من می‌توانم چند روش کودن‌نمایی را بنویسم، اما الان حوصله‌اش را ندارم. لطفاً شما بنویسید تا دوستان استفاده کنند.

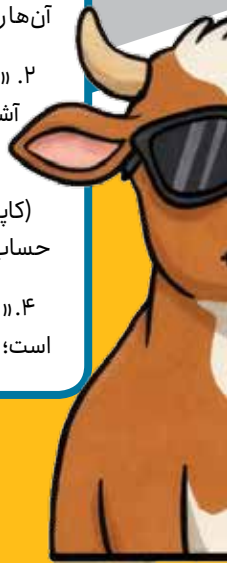
بسیار خوب، چند روش رایج را با هم می‌آموزیم؛ با اینکه قبلاً هم بلد بودیم:

۱. «اگر معلم‌ها جواب درست سؤال‌های امتحان را می‌دانند، چرا آن‌ها را از ما می‌پرسند؟»

۲. «مدرک جعلی دانشگاهی خیلی خوب است؛ چون نشانه آشتی علم با ثروت و یک جور دهن‌کجی به درس‌خوان‌هاست.»

۳. «اگر داور بودم، دقیقه اول بازی، به سریار (کاپیتان)‌های هر دو تیم کارت قرمز می‌دادم تا بقیه حساب‌کاردستشان بیاید.»

۴. «بیکاری بهترین شغل دنیاست چون خیلی آینده‌دار است؛ با افق‌های گسترده و باز.»



چرت هم اندازه دارد!

معصومه پاکروان

بگذریم. همین که اولین بار در عمرم جلوی کتاب داشتم چرت می‌زدم، مامان خانم سرش را داخل اتاق کرد و شنیدم که گفت: ما را بگو دلمان خوش است این بچه در اتاق نشسته و دارد درس می‌خواند. این معلوم نیست به چه امیدی می‌خواهد آزمون بدهد! این بچه هیچ چیز نمی‌شود که نمی‌شود!

با این جمله‌ها، چشم‌هایم از چرت که هیچ، از حدقه بیرون زد... و همین جا بود که خان بابا در کسری از ثانیه خودش را به اتاق من رساند و با دیدن من گفت: اینکه مدام عین جوجه‌مریض‌ها چرت می‌زنی! و من که داشتم چشم‌هایم را می‌مالیدم، غرولندهایشان را هم می‌شنیدم.

چرت زدن ثانیه‌ای من شد بزرگ‌ترین مسئله خاندان کنکورزاده! بله. چرا یک کنکوری باید چرت بزند اصلاً! مگر کنکوری هم می‌خوابد؟! حتماً مشکلی هست.

خان دایی گفت: ایراد از نشستنش است. آدم که راحت بنشیند، چرت می‌زند. یعنی نباید بگذارید لم بدهد. باید روی جای سفت بنشیند تا کمرش بشکند. جایش نباید گرم و نرم باشد. و در پی آن، اولین اقدام خان بابا برداشتن وسایل راحتی از اتاق من بود. در یک روز اتاق من شد عصر یخ‌بندان و برهوت و دشت لوت! بعد هم صندلی چرخ‌دارم را از پشت میز برداشتند و با چهارپایه پلاستیکی‌ای که مامان خانم از رویش بالا می‌رفت تا دستش به کابینت‌ها برسد، عوض شد.

حالا دیگر به طور طبیعی من نباید چرت می‌زدم، چون روی زمین هم نه خبری از بالش بود، نه پشتی. اما کم‌درد و سینه‌پهلو برای آن‌ها اهمیت زیادی نداشت! به این هم فکر نکردند که خیلی‌ها در سکوت و برهوت و بیابان و یخ‌بندان هم خوابشان می‌برد و چشمانشان ناخودآگاه بسته می‌شود. برای همین دوباره مرا در همان بیابان خشک و بی‌آب و علف در حال چرت زدن دیدند.

این بار خان عمو اعلام کرد که برای چرت نزدن، بهتر است بنده نهار سنگین به بدن نزنم! بله دیگر، یک برنامه غذایی نوشته شد که خوردن برنج و گوشت را ممنوع کرد! یک لقمه نان و پنیر ساده که با آب خوردن از گلو پایین می‌رفت، شد سهم من از زندگی! برای اینکه تنم یخ نکند هم لباس گرم می‌پوشیدم، اما همان گرمای لباس هم از نظر خاله خانم مانع درس خواندن من بود. به سرتاپای من نگاهی کرد و گفت: این لباس‌ها مناسب درس خواندن نیستند. چرا برای درس خواندن لباس مهمانی پوشیده است؟! لباسم را عوض هم که کردم، گفت: چرا لباس کوهنوردی پوشیده‌ای؟! بعد هم گفت:

چرا لباس خواب پوشیده‌ای؟! آن قدر به تغذیه و لباس و نشستن و خوابیدن من گیر دادند که همان روز چرت زدن من تبدیل شد به غش کردن. غش کردنی از روی غذا نخوردن و نخوابیدن. و وقتی زیر سرم داشتم چرت می‌زدم، خان بابا گفت که این درست بشو نیست. این درس بخوان هم نیست. این مدام برای ما بازی در می‌آورد! این اگر می‌خواست درس بخواند، این همه ما را اذیت نمی‌کرد و چرت نمی‌زد. بگذارید راحت برود زندگی‌اش را بکند، برود در اتاقش لم بدهد و چرت بزند. کنکوری هم کنکوری‌های قدیم. و کسی نفهمید که اتاق من هنوز هم عصر یخ‌بندان است!

شما بگویید مگر می‌شود شب بیداری بکشی و صبح خیلی راحت زندگی را ادامه بدهی و چرت نزنی؟ معلوم است که جوابش می‌شود نه! چون من یکی که ماشین نیستم و به نظرم شما هم ماشین نیستی. پس من هم کم می‌آورم. به نظرم شما هم کم می‌آورید. من هم خوابم می‌گیرد پس شما هم خوابتان می‌گیرد. اصلاً من یک آدم هستم. غیر از اینکه آزمون سراسری (کنکور) داشته باشم، دل دارم که دلم می‌خواهد استراحت کنم. این را باید به چه کسی بگویم؟ البته می‌دانم این را اول و آخر خان بابا باید تأیید کند، ولی باید به یک نفر بگویم که او به خان بابا بگوید و خان بابا به من بگوید که...





علیرضا عبدی

داستان‌های «حالا اگه گذاشتن درس بخونیم؟!»

بی‌آپارتمان نشینی فرهنگ

-تومی‌خوای فرهنگ آپارتمان‌نشینی یادم بدی؟ حالا خوبه دم در آسان بر وایمیسادی می‌گفتی دربست! صدای ضبطت رو کم کن. کنسرته مگه؟

-آره. بعد از اینکه گوسفندان تو رو فروختید، آسان بر رو هم دیدید. با این سگ و گربه‌ای که نگه می‌دارید. کنسرت هم همون ۱۰ ماهیه که احتمالاً نمی‌جوшонید، این شکلی شده‌اید.

مثلاً متمرکز شده بودم روی درس تا برای آزمون سراسری سال بعد بخوانم. مثلاً حورا رفته بود کتابخانه و من هم خانه را قُرُق کرده بودم. مثلاً دو تا گلوله بزرگ پنبه کرده بودم توی گوشم! حالا درست است که نمی‌دانم «دلناتی» یعنی تغییر زمان یا تغییر جای، ولی حالا می‌دانم آقای جاکاتیان دم در آسان بر منتظر می‌ایستاده و می‌گفته دربست! و هم می‌دانم آقای جلوبندیان قبل از این گریه‌وسگی که در خانه دارد، گوسفند نگه می‌داشته!

ولی این‌ها باعث نمی‌شدند که من نسبت به بی‌فرهنگی آپارتمان‌نشینی خودمان، یعنی همان بی‌آپارتمان‌نشینی فرهنگ... بی‌تفاوت بمانم. به خودم گفتم هاشمی (من توی خودم، خودم را با نام خانوادگی صدا می‌کنم!) تو ناجی این ساختمانی... بلند شدم. این همسایه‌ها اصلاً نمی‌گذاشتند درس بخوانم. اما واقعاً جامعه‌ای که سالم نباشد، مهندس مکانیک فارغ‌التحصیل از دانشگاه صنعتی شریف و انتگرال دوگانه در مختصات کروی می‌خواهد چه کار؟

- خدایا به امید تو، نه به امید جهان. رفتم طبقه سوم، واحد ۳۹. در زدم. فکر کردم در خراب است، زنگ زدم! آقای جاکاتیان در را باز کرد و با آچار شلاقی افتاد دنبالم. می‌گفت: «وایسا کاریت ندارم.» و! آخه خب می‌خواهی پیچ و مهره‌ام را سفت کنی؟! باید عملیات نجات را طبق الفبای ژاپنی آغاز می‌کردم. برگشتم طبقه سوم و خانه آقای جلوبندیان، واحد ۳۸. تا در زدم، آقای جلوبندیان در را باز کرد. سیگار گوشه لبش بود و گوشه در گوشه شانه و گوشش. همه گوشه‌هایش درگیر بودند. تارفت که با گوشش صحبت کند، توله‌های سگ و گربه‌اش آمدند لای در. عین جغد نیمه‌شوم‌نگاهم می‌کردند...

- آقا حامی گل. منم قبول دارم. آخه اینجا جای کنسرته؟ این گوگولی خانوم... اشاره کرد به یکی از گربه‌ها. همین گوگولی، پشماش حساسه، می‌ریزه از ترس. حنجره‌ش و تارهای صوتیش رو برده عمل کرده‌م. صدا ندارن. دندوناشونم

کوتاه کرده‌م. من چی کار کنم!
- نه. اما جای اینا این جاست مگه؟
- خونگی‌ان!

- کدوم خونگی؟ صدا و دندون و هرجایی که داشتن رو عمل کردید، دیگه چیزی نمونه از شون که!
- ولی اینا رو می‌خوام بیرم جایی بذارمشون که هفته‌ای دو بار بهشون سر بزنم. راستی ما گوسفند نداشتیم، فقط چند نفر شتر داشتیم! همونارو که فروختیم، اومدیم اینجا.
در راه که بست، در بغلی را زدم. گارد گرفتم تا باز اگر آقای جاکاتیان مسلح به سلاح سرد آچار، دم‌باریک، جارو رشتی، دمپایی و... بود، آماده باشم.
- بیخشیدا. منتظر بودم پسرم بیاد سمعکم رو درست کنیم، آچار به دست اومدم استقبال.

- مشکلی نیست. الان می‌شنوید؟
- صداتون رو ندارم.
- پس چطوری الان شنیدید؟
- نه، الان ندارم صدای شما رو.
- پس الان از کجا شنیدید؟!
- شما چی می‌خوای از جون این ساختمون...؟ داشتم شوخی می‌کردم. اگه بابت اون آهنگه، مشکل سمعکم بود که کنسرت راه انداخته بودم. دیگه نمی‌خوام صدارو زیاد کنم. ولی اونم سگ و گربه

... و
- نه دیگه حل شد.
- باشه. پس زنده باد کنسرتی که جای خودش برگزار بشه و سگ و گربه‌ای که خودش باشه.
برگشتم خانه. دلتا ایکس، دلتا تی، عجب دلتاهایی... باز سروصدا می‌آمد. این بار از پارکینگ.

- می‌دونی من کی‌ام؟
نمی‌دانم چرا وسط دعوا آلزایمر می‌گیرند؟!
- بیخشید، من چشمم ضعیفه، ندیدم خودت و ماشینت چه گوهری هستی.

- می‌بینی گوشام شکسته؟ توی گود کشتی نشکسته، خودم گذاشتم لای دروشکونده!
درست است که نمی‌دانم «دلناتی» یعنی تغییر سرعت یا پیروزی، ولی می‌دانم آقای کرشمه‌زاده گوش‌هایش تا حالا گود کشتی ندیده و فقط با لای در کنار آمده است.... حالا اگر گذاشتند درس بخوانیم....



شوخی با
درس و مدرسه



اگر نور در مسابقات دو شرکت می‌کرد، تاکنون اسمش در کتاب گینس به عنوان سریع‌ترین دوندۀ دنیا ثبت شده بود. این بزرگوار با سرعت ۳۰۰ هزار کیلومتر بر ثانیه حرکت می‌کند؛ یعنی در کمتر از یک ثانیه و یک چشم برهم زدن، و می‌تواند هفت بار دور زمین بچرخد! اما واقعاً ماهیت سریع‌ترین دوندۀ جهان چیست؟ آیا نور موج است یا ذره؟ یا معمایی است که فیزیک‌دان‌ها را سر کار گذاشته؟

نور مثل یک دانش‌آموز زرنگ است که هم می‌تواند در امتحان امواج نمره ۲۰ بگیرد و هم در آزمون ذرات. دوگانه سوزبودن نور یا به عبارت دیگر دورویی او را دوگانگی موج-ذره می‌گویند. یعنی نور بعضی وقت‌ها مثل موج دریا خودش را این‌ور و آن‌ور پخش و منتشر می‌کند. مثل وقتی که از یک روزنه رد می‌شود و نقش‌های زیبایی می‌سازد. گاهی هم مثل توپ‌های بیلیارد، با اتم‌ها برخورد می‌کند؛ پدیده مشهور «فوتوالکتریک» که اینشتین برای توضیح آن جایزه نوبل گرفت!

نور سفید به ظاهر معمولی خورشید یک گروه موسیقی از رنگ‌هاست که هر رنگ آن یک نت خاص را می‌نوازد. گاهی آفتاب و باران هم‌زمان در آسمان حاضر می‌شوند. یعنی وقتی که باران می‌آید، خورشید هم از لابه‌لای ابرها سرک می‌کشد. قطره‌های باران منشورهایی می‌شوند که نور سفید خورشید را به نورهای بنفش، نیلی، آبی، سبز، زرد، نارنجی و قرمز تجزیه می‌کنند. به قول **پرویز شاپور**، «آفتاب و باران رنگین‌کمان را تر و خشک می‌کنند» و ما شاهد موسیقی چشم‌نواز رنگ‌ها می‌شویم. بعضی از نورها کمی خجالتی هستند. برای همین رخ‌نشان نمی‌دهند و دیده نمی‌شوند. مثل اشعه مادون قرمز که فقط گرمای حضورش را حس می‌کنیم یا اشعه ماورای بنفش که باکتری‌ها از آن حساب می‌برند. حتی خود ما هم از دست ایشان به کرم ضد آفتاب و عینک آفتابی پناه می‌بریم.

خورشید ارزشمندترین منبع انرژی برای حیات و زندگی روی زمین بوده و هست. استفاده از انرژی خورشید کاری است که گیاهان چند میلیون سال است با آن امرار معاش می‌کنند و بشر تازه چند سال است متوجه این انرژی پاک مفتکی بدون قبض و قطعی شده است.

۱- کتاب قلبم را با قلبت میزان می‌کنم، پرویز شاپور، نشر مروارید

مهدی فرج‌اللهی

خورشید رنگارنگ

پاتوق

پیشرفت و فناوری



آرش صحرانورد



محید محیدی
دبیر بخش پیشرفت و فناوری



زهره احمدی



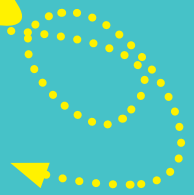
سید ابوالفضل شاه طاهری



مسعود آذریاد



حجت جوان



چطور با هوش مصنوعی دنیا را جور دیگر ببینیم؟

آرش صحرانورد

عکاس و هنرآموز رشته رایانه

پرامپت نویسی، کلید دروازه خیال

آن چند جمله‌ای که به هوش مصنوعی می‌گویید تا تصویر بسازد، اسمش «پرامپت»^۱ است. پرامپت در واقع همان دستورالعمل یا توضیحاتی است که شما به هوش مصنوعی می‌دهید. فکر کنید دارید به یک طراح گرافیک حرفه‌ای یا یک کارگردان بازی‌های ویدیویی، یا حتی یک طراح صحنه هیئت، دستور می‌دهید که چی بسازد. هر قدر توضیح‌های شما دقیق‌تر و کامل‌تر باشند، آن‌ها هم خروجی را همان قدر نزدیک به ایده شما می‌سازند.

مثلاً اگر به هوش مصنوعی بگویید: «هیئت»، شاید تصویری کلی و ساده به شما بدهد. اما اگر بگویید: «صحنه عزاداری پرشور در هیئت، نورپردازی سبز و قرمز ملایم از پایین، پرچم‌های مشکی و کتیبه‌های مزین به خطاطی فارسی، جمعیت نوجوانان و جوانان با پیراهن مشکی در حال سینه‌زنی، دود اسپند در فضا، حس معنوی و دل‌تنگی برای کربلا، سبک عکاسی واقع‌گرایانه با عمق میدان کم»، آن وقت تصویری پراز حس و حال به شما می‌دهد که انگار خودتان آنجا هستیدا

چرا دقیق دیدن مهم‌تر از همیشه شده است؟

حالا نکته جالب و شاید اصلی‌ترین پیام این مطلب اینجاست: «برای اینکه بتوانیم پرامپت‌های قوی و مؤثر بنویسیم، باید یاد بگیریم به جزئیات نگاه کنیم». هوش مصنوعی مثل یک آینه عمل می‌کند؛ هر قدر تصویر ذهنی شما واضح‌تر باشد، بازتابش در خروجی هوش مصنوعی هم واضح‌تر و زیباتر خواهد بود. این یعنی چی؟ یعنی باید اطرافمان را دقیق‌تر ببینیم!

هوش مصنوعی، معلم نگاه کردن

شاید کمک اصلی و شگفت‌انگیزی که هوش مصنوعی می‌تواند به ما بکند همین باشد: ما را مجبور می‌کند که نگاهمان به دنیا را عوض کنیم! برای اینکه بتوانیم توضیحات کافی و جزئیات دقیق را به هوش مصنوعی بدهیم، باید از حالت «دیدن معمولی» خارج شویم و به مرحله «مشاهده دقیق» قدم بگذاریم.

این یعنی:

۱. وقتی به یک صحنه توی بازی نگاه می‌کنیم، فقط نمی‌گوییم «شهر شلوغ». به نوپردازی نئونی ساختمان‌ها، به ترافیک پرندۀ های روباتیک، به تبلیغات تمام‌نگاشتی (هولوگرافیک) توی آسمون، و به لباس‌های عجیب و غریب مردم دقت می‌کنیم.

۲. وقتی داریم توی شبکه‌های اجتماعی گشت می‌زنیم، فقط عکس‌ها را پسند (لایک) نمی‌کنیم، به ترکیب رنگی عکس، به زاویه دوربین، به جزئیات پس‌زمینه، و به فیلتری که استفاده شده است، توجه می‌کنیم.

۳. وقتی توی اتاقمان نشسته‌ایم، فقط نمی‌گوییم: «اتاقم بهم ریخته است.» به کتاب‌هایی که روی میز هستند، به پوستر روی دیوار، به نور رایانه‌ی کیفی (لپ‌تاپ) که روی صورتون افتاده است، و به لیوان چای کنار دستمان دقت می‌کنیم.

۴. وقتی در مراسم هیئت یا مسجد هستیم، فقط به جمعیت نگاه نمی‌کنیم، به طرح روی پرچم‌های عزاداری، به خطاطی روی کتیبه‌ها، به نوع چیدمان صندلی‌ها یا فرش‌ها، به انعکاس نور شمع‌ها، و به حالت دست‌ها و چهره‌های عزاداران دقت می‌کنیم.

این جزئیات کوچک هستند که یک صحنه را زنده و پراز احساس می‌کنند. عادت به جزئی‌نگری فقط مخصوص پرآمپت‌نویسی نیست. این یک مهارت زندگی است! وقتی جزئیات را می‌بینیم، دنیا برایمان جذاب‌تر و پرمعنا تر می‌شود. چیزهای کوچک اطرافمان که شاید قبلاً به چشم ما نمی‌آمدند، حالا مهم می‌شوند و می‌توانیم از آن‌ها لذت ببریم. یک طرح جالب روی یک تی‌شرت، یک نور خاص توی غروب، یک صدای عجیب از پنجره، یک کاشی‌کاری زیبا در مسجد، یا حتی یک قطره اشک روی گونه‌ی یک عزادار، همه این‌ها می‌توانند به منبع الهام تبدیل شوند. این موضوع باعث می‌شود که خلاقیتمان شکوفا شود و ایده‌های جدیدی به ذهنمان برسند.

پس دفعه‌ی بعدی که خواستید با هوش مصنوعی تصویری بسازید، قبلش کمی به دنیای اطرافتان دقت کنید؛ به صفحه‌ی گوشی همراهتان، به جزئیات اتاقتان، به صحنه‌هایی که توی بازی‌ها می‌بینید، به عکس‌هایی که توی اینستاگرام پسند (لایک) می‌کنید، یا حتی به مراسم و فضاهای مذهبی که در آن‌ها شرکت می‌کنید. خواهید دید که هر قدر دقیق‌تر به اطراف نگاه کنید، پرآمپت‌های شما قدرتمندتر می‌شوند و تصویری که خلق می‌کنید، جادویی‌تر! هوش مصنوعی فقط یک ابزار نیست، تلنگری برای این است که زندگی را با چشم‌های بازتر و دل‌های آگاه‌تر تجربه کنیم. آماده‌اید تا جادوی نگاه کردن را کشف کنید؟

پی‌نوشت‌ها

1. DALL-E
2. Midjourney
3. MStable Diffusion
4. Prompt
5. high-top

۱. **به رنگ‌ها دقت کنیم:** آیا رنگ دیوار مدرسه قهوه‌ای معمولی است یا آجری با رگه‌های نارنجی؟ رنگ کوله‌پشتی دوستت چه طیفی از آبی است؟ آبی کاربنی یا آبی آسمانی؟ رنگ پرچم یا کتیبه‌ی توی هیئت چه نوع سبزی است؟ سبزه‌تیره یا سبزه‌ی باحاشیه‌های طلایی؟

۲. **به نوپردازی توجه کنیم:** نور خورشید از پنجره‌ی اتاق می‌آید و روی میز سایه کشیده است؟ یا نور چراغ مطالعه‌ات روی کتابت متمرکز است؟ نورافکن‌های ورزشگاه از کجایم تابند؟ از بالا روشن‌تر یا از پایین؟

۳. **به بافت‌ها بیندیشیم:** بافت پارچه‌ی لباس ورزشی‌ات چیست؟ یا سطح میز تحریرت چوبی است و خط و خش دارد یا صاف و براق است؟ بافت پارچه‌ی پرچم‌های هیئت چیست؟ مخملی است یا ساتن؟ بافت کتیبه‌ها چطور است؟

۴. **به حالت‌ها و احساس‌ها بپردازیم:** چهره‌ی شخصیت توی بازی عصبانی است یا خنده‌ی شیطنت‌آمیزی دارد؟ حالت دست‌هایش چطور است؟ وقتی در مراسم عزاداری هستید، چهره‌ی مداح یا سخنران چه حسی را منتقل می‌کند: شور، غم یا آرامش؟

۵. **محیط را تجسم کنیم:** توی کافه‌ی مورد علاقه‌تان نشسته‌اید: چه وسایلی روی میز می‌بینید؟ چه مدل لیوانی جلوی شماست؟ یا توی زمین بازی مدرسه هستید: چه جزئیاتی توی پس‌زمینه وجود دارند؟ توی مسجد یا حسینیه هستید: چه طرح و نقشی روی دیوارها هست؟ آویزهای نوری چطورند؟ مثلاً قرص‌کنید می‌خواهید تصویر یک «گفتش ورزشی» را بسازید. اگر دقیق‌تر نگاه کنید، شاید بتوانید این طور پرآمپت بنویسید: «گفتش ورزشی‌های تاپ» با رنگ‌های نئونی سبز و صورتی، بندهای پهن مشکی، نشان‌واره (لوگو) درخشان روی زبانه، روی سطح سیمانی خیس بعد از باران، سبک فوتورئالیستیک.»

مثال دوم: فرض کنید می‌خواهید تصویر یک «سفره‌ی نذری» را بسازید. اگر دقیق‌تر نگاه کنید، می‌توانید این طور پرآمپت بنویسید: «سفره‌ی نذری ساده و صمیمی در حیاط خانه‌ی قدیمی، با پارچه‌ی سفید ساده، کاسه‌های شله‌زرد ترترین شده با دارچین به شکل یا حسین، لیوان‌های شربت گلاب، نور ملایم فانوس در شب، حس آرامش و برکت، سبک عکاسی طبیعی (نچرال)». می‌بینید؟ فقط با اضافه کردن چند کلمه، از یک شیء معمولی یا یک صحنه کلی، به تصویری خاص و فوق‌العاده رسیدیم که می‌تواند حتی پوشش (کاور) یک آلبوم موسیقی، یک پوستر تبلیغاتی، یا یک طرح زیبا برای فضای مجازی هیئت باشد!

قسمت اول: انتخابات واردو!

داستان فناوری

راوی: شاید باورتان نشود، ولی همه ماجراهایی که ما پشت سر گذاشتیم، از صبح روز دوشنبه اول آذرماه سال ۱۴۴۰ توی همین مدرسه شروع شد. ماجراهایی که هنوز خودمان باورمان نمی‌شود مادران‌ها نقش داشته‌ایم و قهرمان‌هایش بوده‌ایم.

دبیرستان خیرساز
شهید طهرانچی



راوی: این سه نفری که جلوتر از بقیه می‌بینید از همه مهم‌تر هستند. حسام، سهراب و مرتضی. ما سه تا بودیم که ماجرا را پیش بردیم.

نمازخانه





راوی: مشاور مدرسه از ما آزمون هدایت تحصیلی گرفته و قرار است امروز درباره انتخاب رشته و آینده با ما حرف بزند.

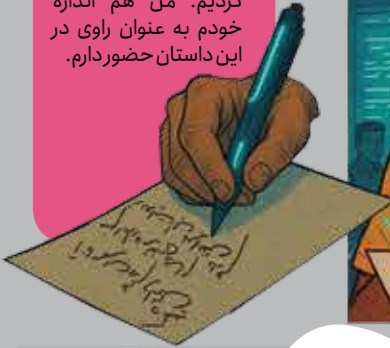
من فکرمی کردم اولویت اولم ریاضی-فیزیک بشود، ولی علوم تجربی درآمد!

باورم نمی‌شود نتیجه این آزمون آینده تحصیلیم را مشخص کند. عجیبه واقعا!

من همون چیزی که دوست داشتم. اولویت اولم علوم انسانی شد.

نتیجه اولویت آزمون تو چی شد؟

راوی: البته قرار نیست همه را مرتضی روایت کند. خیلی اتفاقات بود که ما بعداً برای مرتضی تعریف کردیم. من هم اندازه خودم به عنوان راوی در این داستان حضور دارم.



راوی: خب حالا وقت آن رسیده است که قهرمان‌های این ماجرا را به شما معرفی کنم. اولی حسام است، دومی مرتضی و سومی هم سهراب. من کدام هستم؟ مخلص شما مرتضی!



خب چه کسی داوطلب می‌شود که اول حرف بزند؟

آقا اجازه ما!

آقا اجازه ما!

آقا اجازه ما!



خب همان‌طور که از همان ابتدا گفتیم، یکی از بخش‌های مهم در هدایت تحصیلی، علاقه شماست. امروز می‌خواهیم ببینیم خود شما به چه رشته‌ای علاقه دارید.



دقیقاً آقا!
برزیم لباسشان را
سوراخ کنیم، مثل
بادکنک فس کنند
و دور خودشان
بچرخند!



آقا اجازه! من
می خواهم مثل پدرم
فضانورد بشوم.



آقا ما هم می خواهیم
فضانورد بشویم. برویم
توی فضا با آمریکایی ها
بجنگیم.



آقا! ما هم می خواهیم
فضانورد بشویم.
ما هم می خواهیم برویم
به فضا.



خب ما وقتی به یک چیزی علاقه داریم، هم باید فکر کنیم چقدر علاقه مان به آن
چیز واقعی است و هم باید درباره اش اطلاعات کسب کنیم. خب حالا که می خواهید
فضانورد بشوید، می دانید قبلش باید حداقل هزار ساعت یا موتور جت پرواز کرده
باشید؟ یعنی اول باید خلبان بشوید. یعنی قبلش باید وارد دانشگاه نیروی هوایی
بشوید. خب حالا چند نفرتان همچنان دوست دارید فضانورد بشوید؟



در آزمون هدایت تحصیلی
علاقه خیلی مهم است. بچه ها!
اگر ما به چیزی علاقه نداشته
باشیم آن را انجام نمی دهیم.
علاقه داشتن به چیزی باعث
می شود سختی رسیدن به آن را
آسان تر تحمل کنیم. اما آیا همه
چیز علاقه است؟



آقا ما هر طور شده فضانورد
می شویم. ما باید مچ این
آمریکایی ها را بخوابانیم. این ها
باید بفهمند ما ایرانی ها بهترین
فضانورد های دنیا هستیم. ما
باید برویم توی فضا و آنها را آنجا
هم شکست بدهیم!



نه! هیچ چیز آسانی
در این دنیا وجود ندارد.
فقط باید با چشم باز
انتخاب کنیم.

آقا اجازه؟ یعنی اگر
چیزی سخت بود آن را جزو
علاقه هایمان ندانیم؟ سراغ
یک چیز آسان برویم؟!



آخ جون اردو!

خیلی عالیہ!
بهترین پیشنهادہ!

آرہ آقا قبول کنید.



آقای مشاور! حالا که در مدرسه ما این قدر به فضانوردی علاقه دارند، نظر شما چیست که آن‌ها را به پایگاه فضایی امام خمینی (ره) ببریم تا اطلاعات بیشتری کسب کنند؟



من با بابام حرف می‌زنم. اصرار می‌کنم که حتماً ما را قبول کنند.



باید با آقای مدیر حرف بزنم. آقای مدیر هم با پایگاه فضایی نامه‌نگاری کند. اگر قبول کردند هفته بعد یک اردو برایتان می‌گذاریم.



خیلی از شما ممنونم. این نکته را به آقای مدیر گوشزد می‌کنم. خوب بیا بید برنامه هدایت تحصیلی‌تان را ادامه بدهیم. این هدایت تحصیلی قرار است آینده شما را شکل بدهد.



آقا روی پدر ما هم حساب باز کنید. پدر ما آنجا تکنیسین است.



راوی: و این گونه بود که ماجرای ما شروع شد. البته ماجرا رفتن به پایگاه فضایی نیست، ماجرا چیز دیگری است که اگر می‌خواهید از آن با خبر شوید باید تا شماره بعد صبر کنید!

بازی و فناوری



زهرا احمدی

ساعت را نگاه می‌کنم: کلافه و مضطرب است. درست مثل خودم در همین لحظه. عقربه‌اش مثل آدمی که تلفن همراهش را دزدیده باشند، می‌دود و فریاد می‌زند. سرم سوت می‌کشد. ایستاده‌ام تا از عرض خیابان بگذرم.

تا کسی زرد زنگ رد می‌شود و برابم بوق می‌زند. هم‌زمان چرخش می‌افتد توی چاله‌آبی که کنار خیابان ایجاد شده است و مستقیم آب‌های راگد آفتاب خورده، می‌پاشد روی روپوش مدرسه‌ام؛ ترکیب قهوه‌ای و سبز نم‌دار! دلم می‌خواهد ناسزای درشتی بارش کنم، اما حرفم را مثل یک هسته زرد آلو که اشتباهاً شکر خورده و به انتهای گلویم رسیده است، قورت می‌دهم.

لرزش تلفن همراهم را حس می‌کنم. از کوله‌پشتی‌دکترش می‌آورم. تا آن‌را از ته کیفم و لایه‌لای کتاب‌ها بیرون بیاورم، تماس قطع می‌شود. روی آن نوشته: هفت پیام از دست رفته. **مهشید** است. به خاطر دعوی‌ای که دیشب توی گروه مجازی مان شده، زنگ زده. سر بحثی که شد، حسابی عصبانی شدم و حرف‌های تند می‌گویم. آخر سر هم از گروه خارج شدم. زنگ زده برای منت‌کشی! دوباره زنگ می‌زند. تماسش را رد می‌کنم و دست‌آزاد (هندزفری) را توی گوشم می‌گذارم.

در اتاق را باز می‌کنم و با همان لباس‌های مدرسه‌روی تخرم دراز می‌کشم. از اضطراب امتحان ریاضی خوابم نمی‌برد. هم‌زمان به مهشید فکر می‌کنم و دوستی بر باد رفته‌مان. چشمم به گوشه‌ی در می‌افتد که آرام باز می‌شود. **سپهر** برادر کوچکم است. به کلی او را فراموش کرده بودم! چشمانش برقی می‌زند و می‌گوید: «سلام آبی... کی اومدی؟!...»

سوال خوبی بود! من کی به خانه آمدم؟ یکبار فاصله طی کردن عرض خیابان تا رسیدن به اتاقم را مرور می‌کنم. یادم می‌آید که مامان در را باز کرد. مثل همیشه لبخند زد، ولی با دیدن لباس‌های خیس و خاک‌آلود لبخندش کمی محو شد. احساس می‌کنم که از اینجا به بعد دیگر صدای مامان را نشنیدم. حتماً حالم را پرسیده بود و من هم بدون پاسخ رفته بودم توی اتاقم. حتی چهره‌ی مامان را درست یادم نمی‌آید و بوی قرمه‌سبزی که الان تازه دارم آن را حس می‌کنم. من خانه بودم، بدون اینکه در خانه باشم! دست‌آزاد را از گوشم درمی‌آورم و لب‌تخت می‌نشینم. دست‌انم را باز می‌کنم. سپهر لبخند می‌زند و توی بغلم می‌پرد.

ساعت آرام شده و حال عقربه‌هایش هم خوب است. به کارت‌های توی دستم نگاه می‌کنم. تا الان توانسته بودم با خرید محصولات خوب و فروش آن‌ها، از مامان و سپهر جلو بزنم. داشتم برنامه‌ریزی می‌کردم برای دور بعدی روی محصولات‌های بهتری تمرکز کنم. به خاطر همین باید در این دور از بازی منابع بیشتری

را جمع می‌کردم. هر چند شانس هم در آن دخیل بود، اما باید می‌توانستم بهترین تصمیم را بگیرم.

مامان خیلی خوب بازی می‌کرد. تا اینجا توانسته بودم چالش‌های بازی را به خوبی حل کنم. ولی سپهر با یک حرکت، به یک باره همه را به هم می‌زند! حالا باید اضطرارم را کنترل می‌کردم. باید راهبرد جدیدی را در پیش می‌گرفتم و آن هم مذاکره با مامان بود! تا بتوانم محصول هایش را بخرم و دوباره جلو بیفتم. یاد امتحان ریاضی می‌افتم. می‌توانم آن را هم مثل همین بازی کنترل کنم. باید تمرکز بیشتری داشته باشم.

با مامان حرف می‌زنم و به صحبت هایش خوب گوش می‌دهم. بر عکس خیلی از وقت‌ها، چقدر خوب می‌توانم حرف‌های مامان را بفهمم! به جای اینکه دنبال تلافی کردن به خاطر کار سپهر باشم، برنامه خودم را پیش می‌برم. این طوری می‌توانم امتیاز بیشتری کسب کنم. یاد مهندسید می‌افتم. شاید بهتر بود آن قدر حرفای بی‌ربط به او نمی‌زدم و هیجانم را مثل توی بازی کنترل می‌کردم! باید دوباره با او صحبت کنم. حتماً می‌توانم تصمیم بهتری بگیرم. حس می‌کنم در این چند ساعت چقدر همه چیز تغییر کرد؛ درست از زمانی که سپهر به من پیشنهاد داد که بازی جدیدی را که خریده سه تایی بازی کنیم. اولش قبول نکردم، چون خسته و کلافه بودم. ولی دلم برایش سوخت! بعد از اینکه لباس‌های مدرسه‌ام را عوض کردم و ناهار خوردم، من و سپهر و مامان نشستیم به بازی کردن. اما الان بعد از گذشت یک ساعت، من هستم که دلم نمی‌خواهد بازی را رها کنم. احساس می‌کنم توی این بازی می‌توانم خیلی چیزهای واقعی را تجربه کنم و از آزمون و خطا کردن و یاد گرفتن نترسم!

تلفن همراه و ویدئویی نیست. اتفاقاً برعکس! بازی‌ها دارای تنوع زیادی هستند و انواع متفاوتی از آن‌ها وجود دارند که می‌توانند مهارت‌هایی همچون گفت‌وگو، تعامل مؤثر، پذیرش منتقد، حل مسئله، و تفکر درست را در ما تقویت کنند.

این بازی‌ها در حل بسیاری از چالش‌هایی که برای مادر مواجهه با خانواده و دوستان رخ می‌دهند، کمک‌کننده هستند. اگر این بازی‌ها در بستر خانواده انجام شوند، می‌توانند موجب شناخت بیشتر اعضای خانواده نسبت به ویژگی‌های یکدیگر و در نتیجه بهبود درک متقابل آن‌ها شود. پرداختن به بازی‌ها در محیط خانواده می‌تواند بسیاری از تنش‌ها را کاهش دهد و تعاملات و ارتباط‌های بین اعضای خانواده را به سمت مثبت و مؤثر جهت‌دهی کند.

بازی‌ها می‌توانند در امور مربوط به یادگیری به ما کمک کنند. بسیاری از آن‌ها هدف‌های آموزشی دارند؛ هدف‌هایی که به موجب آن‌ها، هم می‌توانیم از بازی کردن لذت ببریم و هم مشکلات مربوط به یادگیری، مانند کمبود حافظه یا نداشتن تمرکز را حل و فصل کنیم. تاکنون کارکرد بازی‌ها به عنوان محصول‌های سودمندی که موجب رشد و یادگیری می‌شوند، کمتر مورد توجه واقع شده است. حالا شاید پرسید منظورمان چه بازی‌هایی است؟ بازی‌های رومیزی و بازی‌های محیطی از جمله مواردی هستند که در کنار ایجاد حال خوب، مهارت‌های زیادی را به ما می‌آموزند. بازی‌های رومیزی، بر خلاف بازی‌های ویدئویی، بستری بسیار خوبی را برای برقراری تعاملات مؤثر ایجاد می‌کنند و تمرین خوبی هستند تا از طریق آن‌ها بتوانیم به برخی ویژگی‌های خود پی ببریم. اگرچه از طریق بازی کردن می‌توانیم نقاط ضعفمان را کشف کنیم و بهبود ببخشیم، اما مهم‌ترین نکته، انتخاب بازی‌های مناسب و اختصاص زمان بهینه و معقول به آن‌هاست.

بازی کن تا یاد بگیری!

راستی شما چقدر اهل بازی هستید؟ چقدر از بازی‌ها و کارکردهایشان باخبرید؟ تا حالا به این فکر کرده‌اید که بازی‌ها چه تأثیر عمیقی می‌توانند در ارتباط‌ها و حل چالش‌های ما در خانواده و گروه‌های دوستی داشته باشند؟

تصور بیشتر ما این است که بازی امری بی‌هدف برای گذران وقت است. بازی ترجمه فارسی هر دو واژه «گیم» و «پلی» است، ولی این دو واژه کاملاً با یکدیگر متفاوت‌اند. در معنای گیم، بازی فعالیتی کاملاً ساختارمند با قوانین مشخص و از همه مهم‌تر هدف‌های معین است. حال آنکه پلی به معنای فعالیتی خودجوش و بی‌هدف است.

بدر نظر گرفتن تعریف گیم، بازی‌ها فقط مختص دوران کودکی نیستند، بلکه به عنوان ابزاری مفید، فرد در هر سنی می‌تواند از آن‌ها استفاده کند. وقتی می‌گوییم بازی، منظورمان فقط بازی‌های

با گفتن‌ها نمی‌شود!

باید تجربه کنیم و کمی سرمان را از تلفن‌های همراه و فضای مجازی برداریم و بگذاریم ذهنمان با بازی‌های فیزیکی تنفس کند. می‌توانیم برای بازی کردن در خانه برنامه‌ریزی کنیم تا ببینیم چگونه می‌شود هم اوقات خوبی را گذرانند و هم به بهبود رابطه‌ها در خانواده کمک کرد.

کدام بازی؟!

حالا که حرف از انتخاب شد، شاید برایتان سوال شود که چطور می‌توانیم یک بازی مناسب پیدا کنیم؟ اگر به دنبال یک بازی رومیزی جذاب هستید، باید آن‌ها را بیشتر بشناسید. هر بازی رومیزی چند مولفه مشخص دارد که می‌توانید قبل از خرید به آن‌ها توجه کنید.

موضوع یا داستان بازی (Them)

منظور همان قصه و فضایی است که بازی در حال و هوای آن دارد پیش می‌رود. داستان بازی‌ها می‌تواند حس و حال و تجربه ما را از بازی متفاوت کند.

زیبایی‌شناسی

(Aesthetic)

اگر بخواهیم ساده بگوییم، می‌شود برآیند حس و حالی که بازیکنان توی بازی تجربه می‌کنند. مجموع همه مؤلفه‌های بازی می‌تواند روی احساسات بازیکنان تأثیر بگذارد و تجربه خاصی را برای آن‌ها ایجاد کند.

مولفه‌های اصلی بازی رومیزی

مکانیک

(Mechanic)

مکانیک‌های بسازی همان قواعد و قوانین اصلی هستند. تعداد مکانیک‌های بازی رومیزی توی دنیای آن‌ها زیاد است، ولی در هر بازی معمولاً از یک مکانیک اصلی و چند مکانیک دیگر استفاده شده است. مکانیک‌های بازی‌های رومیزی شناخته شده‌اند و با جست‌وجو می‌شود آن‌ها را پیدا کرد و درباه آن‌ها اطلاعات کسب کرد.

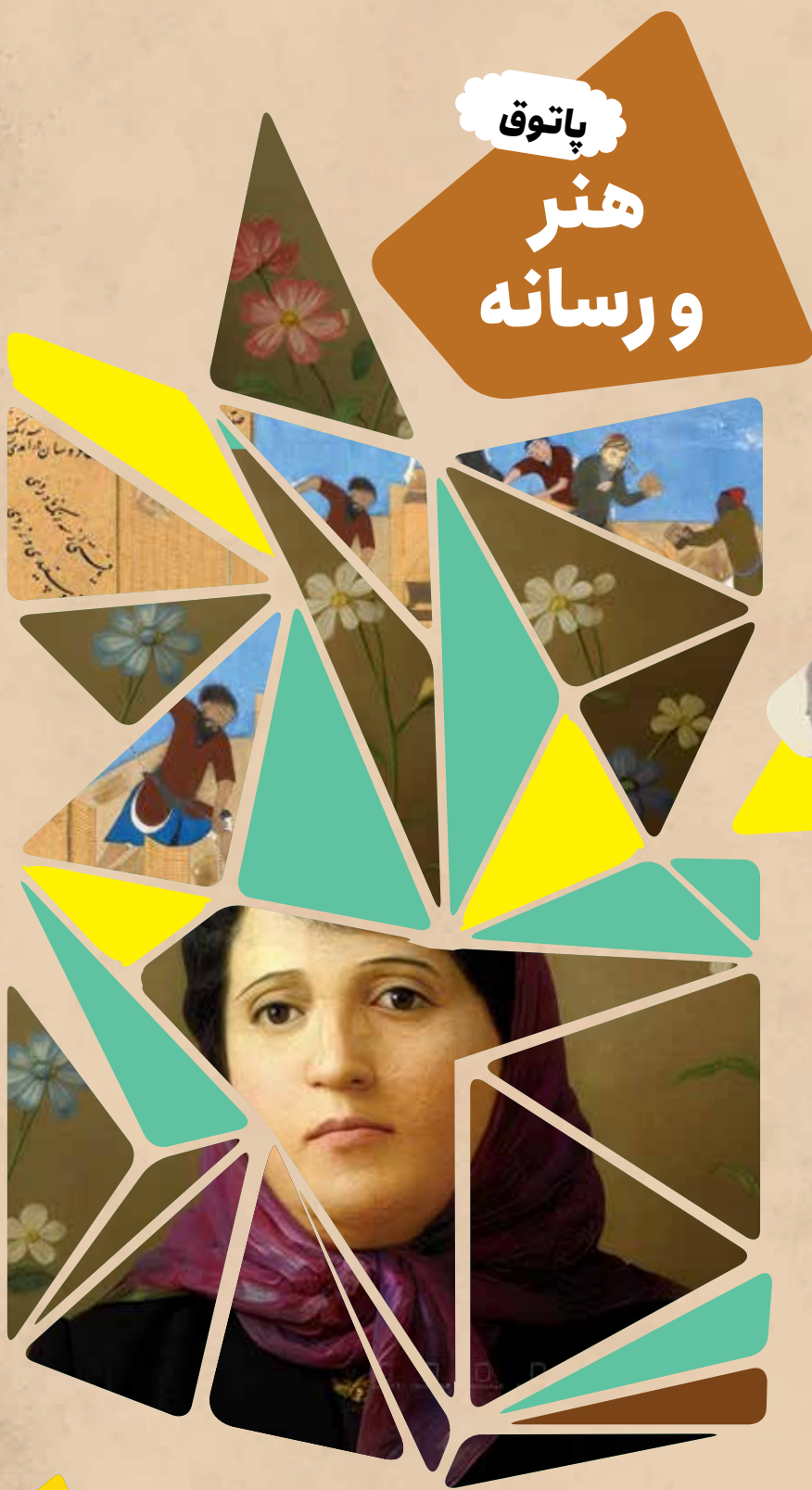
دینامیک

(Dynamic)

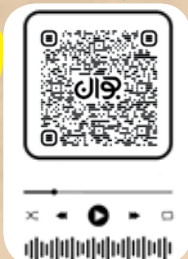
به زبان آسان و خودمانی، دینامیک یعنی روند کلی بازی. مجموعه‌ای از اتفاقات زنده و غیرمنتظره که در طول بازی بین بازیکنان رخ می‌دهد. یا به عبارت دیگر تعاملات و ارتباطات بین بازیکنان که می‌تواند به رفتارهای متفاوت در طول بازی منجر شود.

پاتوق

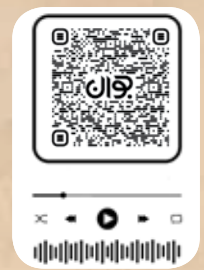
هنر ورسانه



مجید کاظمی
دبیر بخش هنر



محمد علی ارجمند
دبیر بخش رسانه



نگاهی به نقش خانواده در شکل‌گیری
شخصیت فرهنگی و ادبی پروین اعتصامی

از فضلی خانواده

تورا چه حاصل؟



مجید کاظمی

طراح گرافیک و سردبیر
مجله رشد آموزش هنر



شروع کنیم که پدر بزرگوار، جناب یوسف خان اعتصامی آشتیانی، ملقب به اعتصام الملک، خودشان برای خودشان برویایی داشتند. هم مترجم بود و ناشر و هم مدتی نماینده مردم تبریز در مجلس. مادر هم دستی در ادبیات و شعر داشت و پدر مادری پروین از شاعران دوره قاجار و متخلص به «شوری بخشایشی» بود. خلاصه از یک طرف کتابخانه و مجله و انواع وسایل خواندنی و لذت بردنی و از طرف دیگر هردری را در این خانه بازی کردی، نسیم فرهنگ و هنر می‌وزید. چی از این بهتر؟ به جز زبان آذری، زبان‌های فارسی، عربی و انگلیسی توسط پدر به دختر آموزش داده شد. دختر هم کوتاهی نمی‌کرد و همیشه شیرجه می‌زد وسط جلسات خودمانی و رفاقتی پدرش با امثال علی‌اکبر دهخدا، ملک‌الشعراى بهار، عباس اقبال آشتیانی، سعید نفیسی و نصرالله تقوی و نویسندگان آن روزگار. کم نمی‌آورد. همیشه خودش را نشان می‌داد. می‌توانست کناری بایستد و به پدر و مادرش افتخار کند، ولی به خودش گفت از فضل پدر و مادر، مرا چه حاصل! و شد اختر آسمان شعر ایران.

پروین اعتصامی در وصف مادری فرماید:

به گاهواره مادر، به کودکی بس خفت
سپس به مکتب حکمت، حکیم شد لقمان
چه پهلوان و چه سالک، چه زاهد و چه فقیه
شدند یکسره شاگرد این دبیرستان

و در سوگ پدر می‌گوید

پدر آن تیشه که بر خاک تو زد دست اجل
تیشه‌ای بود که شد باعث ویرانی من

و در ادامه شعرش اسم پدر را به نام پیامبر تشبیه می‌کند و دوری خویش از پدر را به دریده شدن توسط گرگ. و چه تشبیه جانانه‌ای! چه ریتم زیبایی:

یوسف نام نهادند و به گرگت دادند
مرگ، گرگ تو شد ای یوسف کنعانی من

خلاصه وارد شعر پروین که می‌شوی، نمی‌توانی از در خلاصی راهی پیدا کنی. تا چند بیت نخوانی و حظ لازم را نبری، نمی‌شود.

مه گردونِ ادب بودی و در خاک شدی
خاک زندان تو گشت ای مه زندانی من

قدمت صحبت کردن درباره خانواده، به اندازه در اختیار گرفتن اولین دورفرمان (ریموت کنترل) خنک‌کننده (کولر) باستانی توسط پدرهای نخستین، تاریخی و دارای منابع قدرتمند است. بعضی از این پدرهای دورفرمان باستانی به دست، وقتی از خانواده و دورهمی‌هایش صحبت می‌کنند، یاد اولین حماسه «قافا گفتن» خواهر نازنین می‌افتند! یا یاد عجایب‌العمل‌های برادر کوچک‌تر در خنده‌هایش برای «آدی‌آدی کردن». چه می‌شود کرد؟ بعضی از پدرها، که تأکید می‌کنم دورفرمان باستانی به دست هستند، این شکلی فکرمی‌کنند.

هرچند همه خانواده‌ها را به خاطر این افراط و تفریط‌ها نمی‌توان با یک چوب زد، ولی بعضی خانواده‌ها را می‌شود. بعضی از والدین که در این دوره و زمانه برای اولین حماسه پلک‌زدن فرزند خود جشن سالیانه برگزار می‌کنند و خلاصه شور همه چیز را در می‌آورند و برای نویسنده فضول این چند خط موضوع جور می‌کنند، اساساً توجه نمی‌کنند که همسایه‌های هنرمندشان، برای آنکه ایران‌گوهری تابان شود، خون دل‌ها خورده‌اند؛ خانواده‌هایی که نسل در نسل در آجرچینی فرهنگ و هنر ایرانمان کوشیده‌اند، بدون اینکه بعضی از سوسول بازی‌های این دوره و زمانه را داشته باشند.

پروین اعتصامی از آن دست همسایه‌های هنرمند است. یعنی بود خدایبامرز. پروین بانو یک نابغه عجیب در ادبیات ایران محسوب می‌شود و خاندانش در شهر تبریز برای خود بیابروی داشتند. یعنی این قدر حضرت در فن استادی خوب عمل می‌کرد که پدر مرحومشان با شنیدن هر کدام از شعرهایش مدام زمزمه می‌کرد: شیر مادر و نان پدر حلال! اصلاً می‌گویند آقای «هادی عامل» این جمله تاریخی را از آبوی پروین خانم شنیده و در گزارش‌های گشتی به کار گرفته و بعدها مورد استقبال عموم قرار گرفته است.

خانواده اعتصام‌الملک، دختر را هل می‌داده و تشویقش می‌کرده و دختر هم منتظر فدایت شوم و قربانت بگردم مادر و پدر نمی‌شده و سعی ساعی و تلاش وافی می‌کرده است. پروین از خود حرکت و تلاش نشان می‌داده و خداوند متعال به ایشان و همه ایرانیان برکت نثار می‌کرده است. خلاصه این‌طور بگویم که سرکارعلیه از هفت سالگی آستین‌ها را بالا زده بود و در ۱۴ سالگی به پختگی شعری رسیده بود. بله یک‌شبه نبوده! خانم دود چراغ خورده‌اند و رنج فراوان!

حالا نقش خانواده چه بوده؟ ایشان که نبوغ خالص داشتند و به قول گفتنی ولش می‌کردید برای خودش در طبیعت می‌خرامید و شعر می‌گفت و وزن ادبیات ایران را بالا می‌برد، خب باید از اینجا



نگاهی به زندگانی
کمال‌الدین بهزاد؛ نقاش مطرح ایرانی

هنر زندگی



نقاشی بی‌نظیر کمال‌الدین بهزاد با نام، ساختن کاخ خُورَنق



اینجاری می‌خواهم از آخر به اول تعریف کنم. کمال‌الدین بهزاد از آن دست هنرمندان بزرگ است که اگر در آسمان ایران فقط چند ستاره باقی مانده باشد (زبانم لال)، حتماً یکی از آن‌ها، در عالم نقاشی، جناب کمال‌الدین بهزاد است. این کمال‌الدین با آن کمال‌الملک نقاش دوره قاجار فرق دارد. کمال‌الدین نقاش دوره‌های تیموری و صفوی است و کمال‌الملک نقاش دوره‌های قاجار و پهلوی. خلاصه، این دو با هم فرق دارند. مثل فریبز عرب‌نیا و ابوالفضل پورعرب. یا مثل آنانعمتی و آناهیتا همتی. شبیه هم هستند، ولی یکی نیستند. خلاصه، اسم کمال‌الملک را که برایش فیلم سینمایی هم ساخته‌اند کنار بگذارید و کمی حواستان را بدهید به کمال‌الدین بهزاد.

بهبزاد هم هنرمند درجه یک زمان خود بود و هم معلم تأثیرگذار بچه‌های مردم. در زمان حیاتش آن قدر مطرح بود و آن قدر مردم و پادشاهان زمانه‌اش دوستش داشتند که کتاب‌هایش را روی دست می‌بردند و از هر طرف برایش کارت اقامت دائم (گرین کارت) می‌آمد که استاد تشریف بیاورد دربار ما. الان هم که در محضر شما دوستان هستیم، حجم مقاله‌ها و تحلیل‌های منتقدان ایرانی و خارجی درباره آثارش بسیار زیاد است و روی زندگی‌اش تحقیق و تفحص سنگین کرده‌اند.

بهبزاد خان در شهر هرات به دنیا آمد، ولی از آنجا که پدر و مادرش در قید حیات نبودند، در نوجوانی زیر نظر استاد روح‌الله میرک مشغول به کار نقاشی شد. بعدها وقتی علی‌شیر نوایی استعداد و نبوغش را دید، زیر پر و بالش را گرفت و به این ترتیب رشد بهزاد در دربار تیموریان شروع شد.

بهبزاد خان در شهر هرات به دنیا آمد، ولی از آنجا که پدر و مادرش در قید حیات نبودند، در نوجوانی زیر نظر استاد روح‌الله میرک مشغول به کار نقاشی شد. بعدها وقتی علی‌شیر نوایی استعداد و نبوغش را دید، زیر پر و بالش را گرفت و به این ترتیب رشد بهزاد در دربار تیموریان شروع شد.

خلاصه، بیشتر از اینکه از پدر و مادر بهزاد چیزی بدانیم، می‌توانیم از پدر معنوی و خانواده‌ای که برای خود ساخت صحبت کنیم. حالا علی‌شیر نوایی کیست؟ همین قدر عارضه که ریش و قیچی رابین فرهنگی دربار دست ایشان بود. خلاصه همه‌کاره بودجه‌های فرهنگی سلطان حسین بایقرا. و چه آدمی شد بابای قهرمان داستان! نبوغ که هست، علاقه هم که تا دلت بخواهد، و خدا چقدر کریم و بخشنده است که کسی مثل علی‌شیر نوایی را وسط راهت قرار می‌دهد تا بتوانی خودت را نشان بدهی! زندگی‌نامه بیشتر هنرمندان و بزرگان ایران و جهان را که نگاه کنی، یک عنوان علی‌شیر نوایی می‌توانی پیدا کنی. این قدر مسیر زندگی آدم را متحول می‌کند، بدون اینکه خودت بتوانی آینده‌را پیش بینی کنی!

کمال‌الدین بهزاد به عنوان یکی از بزرگ‌ترین نقاشان ایرانی، اعتبار خود را به دلایل متعددی کسب کرده است؛ مثل آرمان‌گرایی. آثار بهزاد به شدت تحت تأثیر آرمان‌گرایی و اصول زیبایی‌شناسی بوده‌اند. او توانسته است زیبایی و احساس انسانی را به بهترین شکل در آثار خودش به نمایش بگذارد.

شخصیت فردی: بهزاد یک هنرمند با اخلاق و متعهد شناخته می‌شد. شخصیت او و اخلاق حرفه‌ای‌اش در همکاری‌هایش با دیگر هنرمندان و نخبگان تأثیرگذار بوده است. خلاصه، اخلاق خوب، مشتری را با خودش می‌آورد و این نکته، بالای سر استاد، همیشه قاب‌شده و آماده بوده است.

همکاری با هنرمندان برجسته: او به عنوان هنرمند در فضاهای گوناگون فعالیت می‌کرد و همکاری‌اش با حکمرانان و رهبران فکری زمانه‌اش به او فرصت شکوفایی بیشتری داد.

و در انتها نقش خانواده معنوی: بهزاد در خانواده فرهنگی و هنری رشد یافت که خود آن را ساخت. او تحت تأثیر آموزش‌های استادانش، مهارت‌های خود را پرورش داد و این خانواده در جریان یادگیری و تجربه‌هایش کمک شایانی به او کرد.

خانواده کمال‌الدین مشخص نیست متأسفانه. تاریخ‌نگار معروف جناب «بازل گری» در کتاب نقاشی ایرانی به صراحت تأکید می‌کند "زندگی‌نامه‌اش از دوره یازده ساله سرنگونی تیموریان تا روی کار آمدن شاه طهماسب صفوی مشخص نیست"، و همان طور که بسیاری از آثار نقاشی‌اش، به دلیل امضانداشتن نقاشی‌هایش،

خانواده کمال‌الدین مشخص نیست متأسفانه. تاریخ‌نگار معروف جناب «بازل گری» در کتاب نقاشی ایرانی به صراحت تأکید می‌کند "زندگی‌نامه‌اش از دوره یازده ساله سرنگونی تیموریان تا روی کار آمدن شاه طهماسب صفوی مشخص نیست"، و همان طور که بسیاری از آثار نقاشی‌اش، به دلیل امضانداشتن نقاشی‌هایش،



رسانواده



تأثیر رسانه بر خانواده

نویسنده محمد علی ارجمند
طراح اینفوگرافی محمدرضا رشیدی

رسانه‌ها از گذشته‌های دور نقش مهمی در زندگی بشر ایفا کرده‌اند و با ورود هر رسانه جدید، زندگی فردی و اجتماعی انسان‌ها و به خصوص از نظر خانوادگی، تکانی خورده است. در ایران هم این تأثیرات مثبت و منفی بر ساختار و عملکرد خانواده دیده می‌شود. با هم مروری گرافیکی بر این موضوع داشته باشیم.



رسانه ای شو

منبرها و مجلس‌های روضه:

انتقال ارزش‌های دینی و فرهنگی به خانواده‌ها با نقل روایت‌های مذهبی، داستان‌های تاریخی و مباحث اخلاقی-اعتقادی توسط علما و ذاکرین.

نقالی و قصه‌گویی:

سرگرمی، تقویت هویت ملی-مذهبی، آموزش خانواده‌ها. نقالان با استفاده از نقاشی‌های قهوه‌خانه‌ای (حماسه‌های شاهنامه، مختارنامه، عاشورا و...) ماجراها را نقل می‌کردند.

ادبیات شفاهی:

در قالب شعر و داستان‌های عامیانه در جمع‌های خانوادگی و محلی.

دوران قبل از صنعت چاپ

پیش از فراگیر شدن کتاب و مطبوعات



۲

ورود صنعت چاپ به ایران

در دوره قاجار

اتفاقات:

- سریع شدن تکثیر آثار مکتوب، مانند رمان؛
- چالش انتشار آثار ترجمه‌ای مغایر با ارزش‌های ایرانی اسلامی؛
- چاپ اولین روزنامه، ۱۹۰ سال پیش در دوره قاجار؛
- باز شدن پای آثار بزرگان و روزنامه به زندگی خانواده‌های ایرانی (بیشتر خانواده‌های ثروتمند و صاحب منصب)؛



تأثیرها:

- افزایش تدریجی اطلاعات مردم مخصوصاً اطلاعات سیاسی؛
- آشنایی با رویدادها و سبک زندگی دنیای غرب؛
- تأثیر نوشته‌های روشن‌فکران بر جامعه؛
- تضاد برخی مطالب منتشر شده با ارزش‌های فرهنگی مذهبی ایران (مخصوصاً در مورد بانوان).





اتفاقات:

• اردیبهشت ۱۳۱۹ افتتاح رسمی رادیو در ایران:
 طی دو دهه از هر دو خانواده (اغلب خانواده‌های شهری) یکی
 دارای رادیو بود. برنامه‌های رادیو عبارت بودند از اخبار،
 موسیقی، نمایشنامه، سخنرانی علمی و مذهبی، برنامه ویژه
 روستا و...؛

۱۳۵۰:

• تغییر روش رادیو بعد از انقلاب اسلامی بر اساس خط مشی
 فرهنگ ایرانی اسلامی؛
 • ایجاد جذابیت‌هایی مانند طنز، مسابقه و آموزش‌های
 مخصوص خانواده‌ها؛
 • کم‌رنگ شدن علاقه به رادیو بین خانواده‌ها با ظهور رسانه
 های تصویری.



عصر صدا

۳

۴

عصر تلویزیون

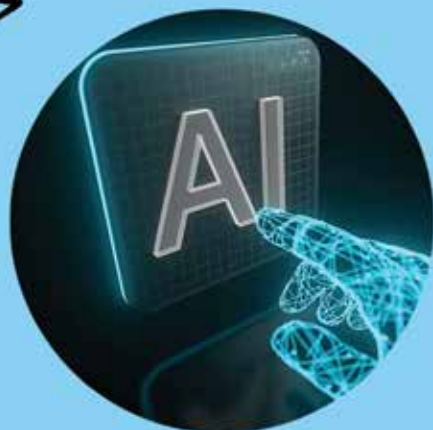
اتفاقات:

• پاییز ۱۳۳۷ راه اندازی اولین شبکه تلویزیونی در ایران به کمک بخش
 خصوصی (یک ابرسرمایه‌دار بهایی)؛
 • تبدیل شدن تلویزیون به پر نفوذترین رسانه در میان خانواده‌ها، با انواع
 محتواها (اخبار، فیلم، مجموعه تلویزیونی (سریال)، مستند، پویانمایی و...).

تأثیرها:

• فرهنگ‌سازی در جهت تقویت بعضی ارزش‌های جامعه و مقابله با برخی
 ناهنجاری‌های اجتماعی؛
 • جلب مشارکت مردم در رویدادهای سیاسی - اجتماعی (انتخابات، حادثه
 های طبیعی و غیرطبیعی، و...؛)
 • گرفتن جای اغلب سرگرمی‌های سنتی؛
 • کاهش تدریجی تعامل اعضای خانواده؛
 • ترویج مصرف‌گرایی از همان زمان آغاز به کار؛
 • تأثیر منفی بر سلامت جسمی و روحی: کم‌تحرکی، اختلال در خواب، ایجاد
 فشار روانی (استرس) به سبب اخبار منفی و...؛
 • ترویج الگوهای نامناسب (الگو قرارگرفتن برخی چهره‌های معروف هنری،
 ورزشی و...).





عصر دیجیتال و فضای مجازی

اتفاقات:

- تشکیل اینترنت در دهه ۱۹۶۰ در «آژانس پروژه‌های پیشرفته تحقیقاتی و دفاعی آمریکا»؛
- انقلابی بزرگ در فناوری‌های نوین.

تأثیرها:

- امکان دسترسی آسان و سریع به اطلاعات برای همه اعضای خانواده؛
- آموزش و یادگیری از راه دور؛
- ایجاد فرصت‌های جدید برای بروز خلاقیت اعضای خانواده؛
- ارائه سرگرمی‌های متنوع در سطح‌های متفاوت (بازی، فیلم، مجموعه تلویزیونی (سریال)، موسیقی و ...)
- اعتیاد به آن؛
- کاهش مهارت‌های ارتباطی واقعی چهره‌به‌چهره (پرحرفی مجازی و انزوای واقعی)؛
- در معرض خطر قرار گرفتن اطلاعات شخصی؛
- دسترسی به محتوای غیراخلاقی یا خشونت‌آمیز؛
- تخریب عزت نفس (از طریق ترویج تجمل‌گرایی)؛
- انتشار شایعه و اخبار غیر موثق؛
- ایجاد اختلاف، شکاف و فاصله نسلی بین والدین و فرزندان؛
- جهت‌دهی به افکار عمومی توسط صاحبان ابررسانه‌ها.



اتفاقات:

• اولین جرقه‌های فکری هوش مصنوعی از قرن ۱۷ تا قرن ۱۹ در داستان‌ها، نمایشنامه‌ها و کتاب‌ها؛
• ساخت اولین ابزار هوشمند پردازش زبان طبیعی در سال ۱۹۶۴ توسط دنیل بابرو به نام «استیودنت» با قدرت درک و حل مسئله‌های جبر؛

• ساخت اولین هوش مصنوعی به نام الیزا و مکالمه انسان با رایانه (چت بات) در دهه ۱۹۶۰؛
• پیشرفت تدریجی هوش مصنوعی تا مرحله دستیاری انسان در زمینه آموزش، سرگرمی، تحلیل، کسب و کار، هنر، صنعت و....



مزیت‌ها:

• در دسترس بودن دائمی و سرعت عمل بالا؛

• کمک به برنامه‌های روزانه؛

• استفاده از انواع خدمات هوش مصنوعی در صورت طراحی بومی، به منظور کمک به ارتقای بنیان خانواده.

عیب‌ها:

• در حال تبدیل شدن به جا انسانی؛

• طراحی الگوریتم‌های جهت‌دار غالباً تحت نظر «آژانس پروژه‌های پیشرفته تحقیقاتی و دفاعی آمریکا»؛

• کم‌رنگ شدن نقش اعضا در خانواده با ابزارهایی همچون «همدم‌های مجازی» یا «تمام‌نگاشت‌های (هولوگرام‌های)

عاطفی» و «نوزادان مجازی»؛

• خطر تسلط تدریجی بر انسان از طریق تحریف باورها و اندیشه‌های صحیح.

هوش مصنوعی و آینده خانواده

۶

کلام آخر
هوش مصنوعی و در کل بستر فضای مجازی مانند تیغ تیز جراحی است که کار با آن نیاز به آموزش و کسب مهارت‌های ویژه دارد. تیغ تیزی که هر روز توسط سازندگان غربی‌اش تیزتر می‌شود و به طرز عجیبی دسترسی به آن نیز آسان‌تر می‌شود، حتی برای کودکان.



رسانه‌ها



تأثیر رسانه بر خانواده



چوب مقدس

میم. مهربان



مقدمه: پشت پرده هالیوود

آیا تا به حال به این فکر کرده‌ای که چرا درست وقتی که در حال تماشای یک فیلم اکشن یا علمی-تخیلی هستی، برای دو ساعت، زندگی خودت را فراموش می‌کنی و درگیر دنیای آن فیلم می‌شوی؟ آثار سینمایی، به خصوص آثار غول بزرگ آن، یعنی «هالیوود»، فقط سرگرمی نیستند. هالیوود «دستگاه عظیم تولید آگاهی» است. در عصری که اقتصاد بر پایه «آگاهی جمعی» می‌چرخد، استعمار در تلاش است با تحریف روایت‌ها، حاکم جهان شود. آن‌ها در ۲۴ فریم در ثانیه، نه تنها داستان، بلکه جهان بینی، ارزش‌ها و حتی خدایان جدیدی را به ما می‌فروشند!

سؤال بزرگ: هالیوود با ما چه می‌کند؟

آن‌ها می‌دانند که «انتظار یک منجی جهانی»، باوری مختص شیعه نیست. این یک «نیاز ذاتی و جهانی» است که در دل اسطوره‌ها و ادیان مصر باستان، هند، چین و یونان هم وجود دارد. این همان فلش مبارزای است که منجی حقیقی به سمت قدرت‌های ستمگر دنیا نشانه رفته است.

به همین دلیل، نوک پیکان حمله قدرت‌های فاسد، حالا دیگر به سمت نوزادگشی (مانند فرعون) یا شکنجه فیزیکی نیست. مادر «عصر انفجار اطلاعات، هوش مصنوعی و جلوه‌های ویژه» هستیم. در این دوره، سلاح اصلی همان چیزی است که به طعنه هالی-وود (چوب مقدس) نامیده می‌شود؛ چوبی که فیلمسازان بزرگ صهیونیستی می‌خواهند با آن، دریای افکار عمومی را بشکافند و «نسخه منجی حقیقی را بپیچند!»

اینجاست که پروژه شوم «منجی‌بافی» آغاز می‌شود؛ یعنی ساختن و معرفی یک منجی دروغین یا تبدیل منجی حقیقی به یک تهدید جهانی. این پروژه دو هدف کلیدی را نشانه گرفته است: «منجی‌گرایی» و «اسلام».

۱. حمله مستقیم به منجی (تولید ترس از ظهور)

شاید باور نکنید، اما هالیوود به‌ویژه پس از انقلاب اسلامی، با جدیت بیشتری شروع به تولید آثاری با مضمون آخرالزمان و منجی‌گرایی کرده است. دیگر خبری از کنایه نیست! کلمه‌هایی مانند «منجی»، «ظهور»، و حتی مهدی و اصطلاحات عربی، مثل «صبح‌النورا»، به‌طور مستقیم در فیلم‌های پرفروش شنیده می‌شوند. هدف آن‌ها مشخص است: «هراس‌افکنی» و منفی‌سازی این تعابیر پاک در ذهن مردم جهان.

۲. شبیه‌سازی شگفت‌انگیز ضد منجی

اما ضربه اصلی و هوشمندانه‌ترین بخش این پروژه‌ها، ساخت شخصیت «ضد منجی» (یا همان موجود شرور داستان) است. اگر کمی با روایات معصومین (ع) درباره نشانه‌های ظهور آشنا باشید، شگفت‌زده خواهید شد! صحنه‌سازی‌های هالیوود برای ورود شخصیت شرور کاملاً منطبق بر برخی نشانه‌های ظهور امام عصر (عج) است:

• یاران شرور زمینه را برای آمدنش فراهم می‌کنند.

• موجود شرور با کل مردم جهان سخن می‌گوید.

• «صدای او» به گوش مردم هر کشوری «به زبان خودشان» می‌رسد.

• او تشکیل حکومت جهانی را اعلام می‌کند و انتقام می‌گیرد.

آن‌ها با این شبیه‌سازی دقیق، می‌خواهند امام عصر (عج) را در ذهن ناخودآگاه جهانیان، نه به‌عنوان نجات‌دهنده، بلکه به‌عنوان یک «دیکتاتور شرور جهانی» تثبیت کنند. این یعنی هدف گرفتن امید و آینده‌ما. باید با حواس جمع رویه روی استکبار بازی کنیم. کیش و مات شدن در ما «رشد جوانی‌ها» نیست.

با ما همراه باشید تا در شماره‌های آینده پرده از یک راز بزرگ برداریم!

پاتوق

فکر و عمل



محمد رضا ارشیدی
دبیر بخش فکر و عمل



زهره نساج
منوره زیدآبادی
اله ندری
سیده میترا امیری

شاید شما هم بارها و بارها از خودتان پرسیده باشید: ویکتورهوگو چگونه کتاب «بینوایان» را نوشت؟ یا الکساندر گراهام بل چگونه تلفن را اختراع کرد، یا مثلاً طهرانی مقدم چگونه بساط ساخت و ساز اولین موشک‌های ایرانی را فراهم آورد؟! چه اتفاقی آن‌ها را به این تغییر بزرگ واداشت؟ چه اتفاقی افتاد که چنین شگفتی‌ای آفرینند؟!

من امروز می‌خواهم از راز موفقیت همه این‌ها و افرادی شبیه به این‌ها پرده بردارم! چیزی که بی‌برو برگشت به صورت مشترک علت موفقیت همه آن‌ها بوده است!

راستش را بخواهید، همه آن‌ها «اراده» محکمی داشته‌اند.

بگذارید بهتر برایتان بگویم. البته قبل از اینکه توضیح بدهم، باید در پرتز بگویم که من فراموش نکردم موضوع بحث ما راه‌اندازی نشریه است و شما هم این موضوع را فراموش نکنید.

داشتم می‌گفتم. وجه مشترک تمام افرادی که نام بردم چیست؟ به نظر من وجه مشترک همه این افراد «خلق کردن» است! خلق کردن یعنی به وجود آوردن؛ یعنی چیزی را از عرصه نیستی به هستی آوردن. خلق کردن یعنی جای خالی را با یک خلق شده پرکردن!

و خب این خلق کردن اصلاً کار راحتی نیست، چون قرار است از یک عالمه هیچ، چیزی بسازی!

بدون هیچ تصور و موجودیت قبلی و این تازه اول ماجراست. قرار است یک ایده مبهم ذهنی را به یک حقیقت عینی و ملموس تبدیل کنی تا خلاها پر شوند!

در اصطلاح به آدم‌هایی که چیزهای بسیاری را خلق می‌کنند و با ایده‌های جذابشان خلاها را پر می‌کنند، «خلق» می‌گویند. یعنی آن‌ها بارها و بارها توانسته‌اند به کمک

ذهنشان نیستی را شکست دهند و هست را به جای آن بنشانند! اگر دقت کنید می‌بینید که همه این افرادی که برایتان نام بردم، خلاق بوده‌اند. ویکتورهوگو بینوایانی که وجود نداشته را آفریده، گراهام بل ایده‌اش را عملی کرده و طهرانی مقدم یک خلا را پر کرده است.

اما همان‌طور که گفتم، خلق کردن و خلاق بودن اصلاً کار راحتی نیست. خلق کردن پیش‌نیازی دارد؛ پیش‌نیازی که مانند یک عصای جادویی، نیست را به هست تبدیل می‌کند. پیش‌نیازی که به خلق‌کننده قدرت و توان آفریدن می‌دهد.

و این پیش‌نیاز چیزی نیست جز اراده. اراده کردن رکن مهم خلق کردن است. یعنی تا اراده‌ای صورت نگیرد، خلقی اتفاق نمی‌افتد. فرد باید تصمیم بگیرد و بخواهد که خلق‌کننده باشد. باید تصمیم بگیرد اثر و نشانی از ایده‌های خود برای همه بیافریند.

ویکتورهوگو اراده کرد بینوایان را بنویسد. گراهام بل هم همین‌طور. طهرانی مقدم هم اراده کرد تا شد پدر موشکی ایران!

حتی بزرگ‌ترین و حقیقی‌ترین خالق جهان، یعنی خدای بزرگ هم برای خلق تمامی چیزها اراده کرده است؛

همان‌طور که در مصحف کریم می‌خوانیم: «فاذا اراد الله شیئاً ان یقول له کن فیکون.» حتی خدای کن فیکون‌کننده هم اراده می‌کند تا کن، فیکون شود!

اما اراده خودش خلق نمی‌کند، بلکه پای چیزی به نام «شجاعت» را به قضیه باز می‌کند. کسی که اراده می‌کند، شجاعت «دل به دریازدن» را به دست می‌آورد. پس یعنی اراده شجاعت آفرین است و در واقع این شجاعت است که مقدمات آفرینش را رقم می‌زند! وقتی شجاعت لازم پیدا شد، با کمی چاشنی دیگر می‌توان به یک فرد خلاق تبدیل شد!

و حالا شما اگر می‌خواهید نشریه‌ای خلق کنید، تنها لازم است اراده کنید؛ اراده‌ای پولادین. یعنی تصمیم بگیرید و بخواهید نشریه‌ای دست و پا کنید و همین اول با خودتان اتمام حجت کنید که پای همه چیزش هستید؛ چون می‌خواهید خلق کنید و می‌دانید کار راحتی نیست. آن وقت شجاعتی را زیر زبانتان می‌چسبید که شاید کمتر تجربه‌اش کرده‌اید.

اکنون که از شما فردی با اراده و شجاعت در آمده، وقت خلق کردن است. البته اراده و شجاعت شرط لازم است، اما کافی نیست. با برنامه و منظم بودن اراده خود را تقویت کردن، واقع‌گرایانه‌تر به مسئله نگاه کردن، و فهمیدن این موضوع که از خودتان و آنچه که می‌آفرینید، چه می‌خواهید هم از ارکان اصلی آفرینش است. در ضمن فراموش نکنید کار شما کاری تیمی و گروهی است و شما باید با همدلی، درک متقابل و وظیفه‌شناسی کار را پیش ببرید.

پس حالا کمر همت ببندید و نشریه خودتان را خلق کنید. فکر و ذهن و حواستان را برای ساختن آماده کنید. شما راه جذاب و پر پیچ و خمی برای عملی کردن ایده‌های موجود در ذهنتان دارید!

تولد اراده‌ها

پژوهش‌سرا

هوا فضا

منوره زید آبادی

در قرن بیستم با پیشرفت علوم و فناوری، دانشمندان به اهمیت مطالعه و استفاده از توانمندی‌های حوزه هوافضا و دریایی بردند. این حوزه‌ها پایه‌های اصلی پیشرفت علمی و فناورانه هستند که می‌توانند در توسعه فناوری‌های نوین و اقتدار سیاسی و اقتصادی کشورها نقش بسیار مهمی ایفا کنند. به همین دلیل استقلال در زمینه‌های هوافضا و علوم دریایی به یکی از اولویت‌های مهم کشورها تبدیل شده است.

حوزه‌های هوافضا و دریا از اساسی‌ترین ارکان توسعه علمی، صنعتی و راهبردی هر کشور به شمار می‌روند. تسلط بر فناوری‌های مربوط به فضا، پرواز، ماهواره، و همچنین بهره‌برداری علمی از دریاها، نه تنها قدرت ملی را در عرصه‌های دفاعی و ارتباطی افزایش می‌دهد، بلکه زمینه‌ساز نوآوری، اشتغال‌زایی، و دستیابی به منابع جدید طبیعی و انرژی نیز می‌شود. سرمایه‌گذاری در این علوم، به‌ویژه در میان نسل نوجوان و دانش‌آموزان، تضمین‌کننده آینده‌ای مقتدر و مبتنی بر دانش بومی برای کشور است.

امروزه با برگزاری مسابقات علمی-پژوهشی حوزه هوافضا، پس از گذشت اجرای ۱۰ دوره مسابقه فناوری‌های حوزه فضایی و حمل‌ونقل پیشرفته، با برگزاری آموزش‌های برخط و مجازی، این دانش تا دورافتاده‌ترین مدرسه‌های کشور نیز گسترش یافته است. در سال‌های اول فعالیت، مخاطبان قطب عمدتاً دانش‌آموزان دوره دوم متوسطه بودند، اما اکنون تعداد زیادی از مخاطبان قطب، دانش‌آموزان دوره ابتدایی هستند. دانش‌آموزانی که از دوره ابتدایی با آموزش‌های این قطب همراه بوده‌اند، امروز پژوهشگران جوانی هستند که سال‌هاست در آزمایشگاه‌های تخصصی فعالیت دارند، نتایج پژوهش‌های خود را منتشر کرده‌اند و برخی از آنان توانسته‌اند از دستاوردهای علمی خود در حوزه هوافضا و علوم دریایی کارآفرینی کنند.

البته در دو سال اخیر تغییراتی توسط قطب کشوری هوافضا و دریا (پژوهش‌سرای جوان قشم) در تنوع بخشی به مسابقه‌ها، به‌ویژه تشکیل «انجمن علمی و پژوهشی هوافضا و دریا» صورت پذیرفت که موجب گسترش هر چه بیشتر این مسابقه‌ها در مدرسه‌های سراسر کشور شد.

هرچند در این باره بسیاری می‌توان سخن گفت ولی صحبت‌های بچه‌ها خواندنی است. در ادامه، صحبت‌های سه نفر از دانش‌آموزان موفق این حوزه را می‌خوانید:



۱۴۳

شعبه
جوان

آبان ۱۴۰۴

آنا اکبری هستم، دانش‌آموز دبیرستان نمونه دولتی محدثه قشم در استان هرمزگان. پنج سال پیش از طریق مدیر دلسوز و زحمتکش پژوهش‌سرای جوان قشم، با پژوهش‌سرا آشنا شدم و به سبب علاقه‌ام به هوافضا و علوم دریایی، تحقیقات خود را آغاز کردم. یکی از پروژه‌های من طراحی یک پهپاد دریایی است که می‌تواند به صورت خودکار وضعیت محیط‌های آبی را پایش کند و اطلاعات زیست‌محیطی مهمی را گردآورد.



آرتین مریدی هستم، از استان فارس. فعالیت علمی خود را از پایه هشتم و در پژوهش‌سرای جابربن حیان شهرستان فسا آغاز کردم. پس از گذراندن آموزش‌های تخصصی و انجام پروژه‌های متعدد، توانستیم اجرای پروژه ساخت شناور **هیپرو** را که می‌تواند شناوری چندمنظوره باشد و کاربردهای متنوعی دارد، برعهده بگیریم.



یکی از کاربردهای این شناور در حوزه امداد و نجات و آتش‌نشانی است که به دلیل نوع طراحی و سرعتی که دارد می‌تواند در این زمینه موفق عمل کند. بدنه سه‌تکه این شناور از جنس پی‌وی‌سی و ضد آب است و از بابت سبک بودن هم گزینه خوبی برای ساخت به حساب می‌آید. این شناور به لحاظ مقاومتی نیز بسیار خوب عمل می‌کند، چرا که نحوه طراحی و ساخت آن به‌گونه‌ای است که مقاومت نهایی بدنه را چند برابر کرده است.





زینب فیلیو هستم، دانش‌آموز دبیرستان جوادالائمه (ع) و از پژوهش‌سرای **خواجه نصیر طوسی** استان قم. از سن ۱۴ سالگی و از طریق بازدیدی که مدرسه از پژوهش‌سراها ترتیب داد، با فضای پژوهش‌سرا آشنا شدم. بعد از گذراندن دوره هوافضا در پژوهش‌سرا و یادگیری این رشته، در مسابقه‌های هوافضا، گرایش ساخت «پهپاد» (پرنده هدایت‌پذیر از راه دور) و طراحی و ساخت هواپیمای جنگنده **اف ۲۲** مدل الکترونیکی رادیوکنترل شرکت کردم. کوشیدم پروژه‌ای مطابق با اصول مسابقه‌ها بسازم و در فضای رقابتی قرار بگیرم.



مسیر انجام پروژه مسیری پر پیچ و خم بود و سختی خاص خودش را داشت، ولی لذت به نتیجه‌رساندن و فکر به پایان کار، و همین‌طور همراهی استادان باعث انگیزه مضاعف من برای ادامه مسیر می‌شد. در واقع بخش زیادی از کار پژوهشی مربوط به تجربه است و اگر شکستی نبود، درس گرفتن از تجربه‌ها هم میسر نمی‌شد. ولی خوش‌حالم که با وجود تمام چالش‌ها و مشکلات دست از این مسیر نکشیدم. دیدن ویدئوهای معرفی پهپادها و شنیده‌های من از این رشته، باعث شد به آن علاقه پیدا کنم و جذب این گرایش شوم. بعد از شروع هم به طور جدی پروژه پژوهشی خود را دنبال کردم.

در مسیر ارسال مدارک برای مسابقه‌ها بودم که از طرف قطب کشوری فناوری‌های حوزه فضایی و حمل‌ونقل پیشرفته با من ارتباط گرفتند و به‌منظور کمک به من برای ارائه هر چه بهتر اثر، راهنمایی‌ها و آموزش‌های لازم را در اختیارم گذاشتند. به‌علاوه از بنده برای حضور در نمایشگاه و اختتامیه کشوری دعوت به عمل آوردند. در نهایت توانستم با ارائه اثر خود، در نمایشگاه کشوری به صورت حضوری شرکت کنم و با دیگر دانش‌آموزان فعال و علاقه‌مند در حوزه هوافضا آشنا شوم و با آن‌ها نشست علمی و تبادل اطلاعات داشته باشیم. درحاشیه نمایشگاه نیز در کارگاه آموزشی که توسط استادان قطب کشوری برگزار شد، شرکت کردم.

همراهی، تشویق، پاسخ به سؤال‌ها، و از همه مهم‌تر، ارزشی که برای تلاش‌های ما در این مسیر قائل بودند، در کنار همه کمک‌هایشان قوت قلب و انگیزه‌ام برای پیش‌رفتن در مسیر برنامه‌هایم شد. برنامه‌ام این است که در زمینه هوافضا تا می‌توانم بیاموزم و این مسیر را ادامه بدهم؛ چرا که فعالیت در این رشته برایم واقعاً لذت‌بخش است. امیدوارم افراد علاقه‌مند به گرایش هوافضا، مخصوصاً خانم‌ها فعالیت خود را در این عرصه آغاز کنند.



بسیج دانش آموزی

خانواده

ریشه ما پناه ما

الهه ندری
پایه یازدهم

حمایت عاطفی؛ مهم ترین ستون خانواده

همه ما در طول نوجوانی با فشارهای زیادی روبه رو هستیم: امتحانات، نگرانی درباره آینده، شکست های عاطفی، اضطراب و استرس، و هزار و یک فکر ناتمام. اگر خانواده نقش حامی عاطفی را ایفا کند، این فشارها به فرصتی برای رشد تبدیل می شوند. پدر و مادرهایی که فرزندانشان را فقط نصیحت نمی کنند، بلکه حرفشان را می شنوند، احساساتشان را جدی می گیرند و اجازه می دهند اشتباه کنند و یاد بگیرند، نوجوانانی پر قدرت تر و مسئول تر تربیت می کنند.

خانواده جای دوست داشتن است، نه فقط انجام وظیفه. بعضی وقت ها در خانواده ها تنها چیزی که می بینیم تأکید بر «وظیفه» است: «باید درست بخوانی، باید این طور رفتار کنی، باید فلان کار را کنی، باید...»

اما در دل همه این باید ها یک نیاز بزرگ گم می شود: «دوست داشته شدن بی قید و شرط». نوجوان امروز بیش از هر چیز تشویق می خواهد؛ اینکه بدانند کسی هست که حتی وقتی شکست می خورد، هنوز او را می خواهد و قبول دارد.

گاهی آن قدر درگیر روزمرگی ها، مدرسه، دغدغه های فردی و شبکه های اجتماعی می شویم که فراموش می کنیم مهم ترین بخش زندگی مان از همان خانه ای شروع می شود که هر روز از آن بیرون می رویم؛ خانه ای که با خانواده خود در آن زندگی می کنیم. خانواده یعنی اولین مدرسه ای که در آن مهربانی را یاد می گیریم، اولین پناهگاهی که وقتی خسته ایم به آن پناه می بریم، و اولین کسانی که حتی وقتی خودمان را فراموش کنیم، فراموشمان نمی کنند.

خانواده، نخستین معلم زندگی

از وقتی کودکیم، خانواده اولین جایی است که ما را شکل می دهد. اولین بار در آغوش مادر معنی امنیت را می فهمیم، اولین بار با پدر یاد می گیریم چطور روی پا بایستیم، و با خواهر و برادر، دوست داشتن، دعا کردن و دوباره آشتی کردن را تجربه می کنیم. اگر خوب نگاه کنیم، می بینیم که تمام روابط بزرگ سالی مان ریشه در همین سال های اولیه دارد. اگر در خانواده ای مهربان و امن رشد کنیم، احتمال اینکه انسان آرام تر و موفق تری شویم بسیار بیشتر است.

در عصر فناوری، نقش خانواده پررنگ تر شده است. در دنیایی که تلفن های هوشمند، بازی های برخط و رسانه ها هر لحظه ما را درگیر خود می کنند، حضور و نظارت خانواده از همیشه مهم تر شده است. نوجوانان نیاز دارند کسی باشد که نه فقط آن ها را کنترل کند، بلکه درکشان کند. وقتی نوجوان حس کند خانواده اش به او گوش می دهد، اعتمادش را جلب می کند، و ارزش نظرش را می داند، کمتر دچار آسیب های روانی، اعتیاد یا انزوا می شود.

مسئولیت ما نسبت به خانواده چیست؟

شاید تصور کنیم خانواده فقط پدر و مادرند که باید مراقب ما باشند. اما واقعیت این است که ما هم عضوی از این پیکر هستیم. ما می توانیم با احترام گذاشتن، شنیدن حرف های والدین، کمک کردن در خانه، رعایت مرزها، صبور بودن در برابر اختلاف نظرها و حتی فقط وقت گذراندن با آن ها، به گرمای خانه اضافه کنیم.

ودر پایان

خانواده همان ریشه ای است که اگر خوب مراقبش باشیم، می توانیم با خیال راحت قد بکشیم، تجربه کنیم، و زمین بخوریم، ولی دوباره برخیزیم. بیایید این ریشه را فراموش نکنیم. هر قدر هم بزرگ شویم، مهم نیست کجای دنیا باشیم یا چند ساله باشیم، همیشه به خانه ای نیاز داریم که در آن «دوست داشته شویم، نه اینکه درباره ما قضاوت کنند...»

۴۶

پیش
خوان

آبان ۱۴۰۴

احترام «جی ۵» به والدین

پسند (لایک) نامرئی
برای برنامه‌های «به‌روز نشده!»

سیده میترا امیری

احترام به پدر و مادر توی دنیای امروز شاید کمی شبیه وصل کردن گوشی قدیمی به بلوتوث جدید باشد! می‌دانی چرا؟ چون آن‌ها با نسخه دیگری از زندگی بزرگ شده‌اند. البته این اصلاً به معنی «انقضا» نیست!

بیا راه حلی امروزی و باحال برایت بگویم: فکر کن پدر و مادرت اولین برنامه‌های کاربردی (اپلیکیشن‌های) زندگی‌ات هستند. شاید رابط کاربری‌شان (یوآی) قدیمی به نظر بیاید، اما دیتایشان بی‌نظیر است و همیشه عشقشان به‌روز (آپدیت) می‌شود!

علاصورتاً تصور کن مامان دوباره دارد از خاطرات بچگی‌اش می‌گوید (برای بار صدم!). به جای مرور کردن استوری «اینستا»، یک لحظه گوشی را زمین بگذار، چشم‌هایت را توی چشم‌هایش بدوز و بگو: «وای! واقعاً؟ بعدش چی شد؟» می‌دانی این حرکت تو چقدر تقویت (شارژ) روحی برایش دارد؟! مثل این است که یک‌باره اینترنت قلبش را از جی ۳ به جی ۵ ارتقا بدهی!

یا مثلاً بابا را ببین که همیشه نگران قبض برق است. به جای نگاه معنی‌دار، یک باتری پرکن همراه خفن توی دستش بگذار و بگو: «باباجان، این رو برات گرفتم تا خودتو شارژ کنی!» هم خنده‌اش می‌گیرد، هم حس می‌کند دنیای امروز را فهمیده است.

یک ترفند طلایی دیگر: بعد از خوردن بهترین فورمه سبزی دنیا، یکهو به مامان بگو: «اوه! اگه اینو بذارم تو استوری، فورمه سبزی تون باب‌روز (ترند) می‌شه!» می‌بینی چطور چشم‌هایش برق می‌زند؟!

واقعیت این است که گاهی حرف‌هایشان مثل اعلان‌های (نوتیفیکیشن‌های) تکراری است. مثلاً وقتی مدل موهای خفنت را می‌بینند و می‌پرسند: «فکر کردی پرنده بهشتی هستی؟!»، اینجا نفس عمیقی بکش، لبخند بزن (حتی اگر دلت بخواد فریاد بزنی!) و بگو: «قبوله! فردا مدلش رو عوض می‌کنم.» یادت باشد: «سکوت تو برابر است با ذخیره باتری اعصاب خانوادگی!»

و آن لحظه‌های طلایی که حس می‌کنی پدر و مادرت دست‌آزاد (هندزفری) ذهنشان را زده‌اند، و مثلاً مامان گفته است: «دیگه حرف نمی‌زنم!» یا بابا مثل تانک خاموش روی مبل نشسته است، اینجا وقت عملیات «بستنی نجات» است! دو تا بستنی آیس پک بخر، بگذار جلوی‌شان و به شوخی بگو: «اینم بستنی ویژه سرآشپز...» می‌بینی چطور یخ‌ها آب می‌شوند؟!

پدر و مادرت را مثل قدیمی‌ترین حساب‌های کاربری‌ات (اکانت‌هایت) توی زندگی ببین: شاید رخ‌نمایشان (پروفایلشان) مکان‌های (لوکیشن) قدیم را نشان بدهد، اما دنبال‌کننده‌های (فالوورهای) وفادار و پسندهای بی‌ریای تو همان‌ها بودند.

یک «دوستت دارم» ساده، یک شوخی به‌موقع، یا حتی یک رویداد (استوری) گذاشتن از غذایشان (حتی اگر به‌معرض‌نمایش نگذاری (پست نکنی)) معجزه می‌کند. راستی یادت نرود: یک‌روز تو هم می‌رسی به سطح (لول) «والدین» توی بازی زندگی... آن موقع تازه می‌فهمی که تمام این احترام‌ها، در واقع بهترین رخنه (هک) برای ساختن یک ذخیره بازی (سیوگیم) قوی برای آینده‌ات بوده است!

مراقب خودت باش رفیق! دوستدار تو...

همه یزیدیان تا روز قیامت به گوش باشند

ای یزیدیان!
هر کید و مکر که دارید بکنید،
هر کوشش که خواهید،
بنمایید،
هر جهد که دارید به کار گیرید،
به خدا سوگند هرگز نتوانید
نام و پیاد ما
را محو کنید،
وحی ما را نتوانید
از بین ببرید، به نهایت ما
نتوانید رسید....

ترجمه مضمونی گزیده‌ای از خطبه حضرت زینب سلام الله علیها در شام

دومین دوره رویداد ملی
بازی نامه نویسی

بازیستا

در قالب بازی رومیزی و بازی پرونده‌ای
همراه با حمایت و تولید آثار برگزیده

موضوعات:

ایران من
آیین من
قهرمان من
پیشرفت

بازیستا



انجمن
احیاء



ثبت نام از طریق سایت:
Baazista.ir

رویداد ملی بازی نامه نویسی «بازیستا» یک حرکت عمیق فرهنگی-آموزشی است. بازیستا، سکویی است برای پرتاب ایده‌های ناب شما به دنیای بازی‌های رومیزی و پرونده‌ای، برای اینکه صدای خلاقیت‌تان شنیده شود و اثر شما در دل یک رویداد ملی بدرخشد، کافی است به وبگاه Baazista.ir مراجعه نمایید.

منتظر درخشش رشد جوانی‌ها هستیم.